بعون عنایت ملک المنان و فضل خلاق زمین و زمان

انشای منیر

در مطبع نامی منشی نولکشور مطبوع طبع جهانیان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد ایزد جل و علا و پس از درود سید المرسلین محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و علی آله و
اصحابه اجمعین بر راز شناسان سخن نهفته مباد و مکاتیبی که از زبان خرد و پاک سرشت شان بسلیقۀ خاص
ببعضی خوانین ستوده آیین نگارش پذیر گشته بنده را بهم گردیده بود از بس پریشانی حواس و
پراگندگی خاطر از دیر باز پراگنده افتاده بود بمقتضای کل امر مرهون باوقاته بتاریخ نوزدهم
شهر ذیقعده سنه یکهزار و پنجاه هجری بتوفیق ایزد جمعیت بخش درین صفحه فراهم آورده امیدوار
که منظور نظر دیده وران بینش اندوز گردد و قطعه‌ای که در آیین معنی پروری
از انصاف طبیعت ناگزیر به از سخن سکین درین مشکین سواد و گر خطائی رفته است آنرا بر
[illegible] کمترین بندگان سیف خان چون نقش سجود پیشانی نیاز بر زمین خاکساری
نهاده بعرض [illegible] بساط آن بارگاه والا که فلک سایه دار از خاک نشینان
اوست [illegible] میرساند [illegible] نظرهای [illegible] نشان [illegible] عنوان
[illegible] چون خطهای شعاعی از پنجه آفتاب عنایان گشته شرف ورود ارزانی داشت

و این نظر یافتهٔ الطاف سلطانی باستقبال آن سرخط اینش بدیده شتافته مهر همایون را که چشم
سرمه ناک شاهد مقصود تواند بود بوسید و آن حرز باصره را گشوده بر چشم نهاده معنی نور علی نور
را بچشم خود معاینه نمود و از سواد روشنش سواد دیدهٔ دل روشن ساخت و از خط سرمه گونش
سرمه در چشم بینائی انداخت و در سر چشم زدن چون ابرو سجدهٔ شکر بجا آورد و هر لحظه چون مژگان
بصد زبان ادای سپاس نمود مصرع نشان سعادت همین است و بس ٭ از خط روشن
آن نشان والاشان چنان روشن گشته که والا گوهری از لجهٔ امید بساحل مقصود برآمده
که چون گوهر شایستهٔ تاجداریست + و بلند اختری از مطلع اقبال بافق مراد رسیده که چون
اختر سزاوار بختیاریست + الهی طالع آن اختر تابنده خجسته و همایون باد و ظهور آن گوهر ارزنده
باعث نشاط روزافزون شهنشاه + همایون طالعیکه دلیل سعادتش از فیروزی بخت سپهر بست
و فرخنده بختیکه تاریخ ولادتش از فرخ فالی کواکب روشن نظم زبان گشته کلید در مبارکباد
که کوکبی شده طالع ز مطلع اقبال ٭ هزار موکب بخت و سعادتش در پیش ٭ هزار قافلهٔ قدر رخ
جاهش از دنبال ٭ رسید کوکبهٔ بخت گو زمانه بناز ٭ برآمد اختر امید گو سپهر ببال ٭ نجابتش از رخ
نور اینش شده روشن ٭ سعادت از خط پیشانیش گرفته بفال ٭ کنار دایهٔ او تکیه گاه ناز و نعیم
رهین جنبش گهوارهٔ او صبا و شمال ٭ زهی سعادت دایه که بدینسان اختری باعث شرف
کنار او گردیده و خهی دولت مهدی که بدینگونه گوهری در صدفش جا گزیده + دایه را چنان
ماه مرادی در کنار آمده که سرش باسمان فرو نمی آید + و مهد را چندان نشان دست داده که پایش
بر زمین نمی رسد بیت تا کند دایگی او نه سپهر بدهر ٭ فلک آراسته گهوارهٔ زرین ز هلال ٭
از تشریف خلعت خاصه که ازین جشن عام باین بندهٔ بی سر و پا رسیده سرفراز شده تن
بمفاخرت در داده + و کمر بسپاس گذاری بر میان جان بسته بیت ببالید از بسکه
بر خویشتن ٭ ز شادی نگنجید در پیرهن ٭ الهی تا اطلس زرین سپهر والاست کسوت دارائی
بر قامت اقبال آن سکندر طالع زیبنده باد و [illegible] در تربیت والانشانی که پایهٔ [illegible]

بر اوج سپهر نهاده اند و سررشتهٔ کار خود بدست تقدیر داده دل را برنگ و بوی گلشن جهان فانی
نمی‌بندند و هوا داری یک هفته عمر گل کرد ار نمی‌پسندند و بآئین شمع در بزم زندگانی نمی‌سوزند
و رخ از فروغ حیات مستعار نمی‌افروزند + و چون الف بر راستی روی از دنیا کناره می‌گیرند و چون
عین بدیده وری از روزگار عبرت می‌پذیرند + و وجود حیات را سراسر شبابی می‌پندارند + و زندگانی را
نقش بر آب انگارند + و عمر را باد سبک رو میدانند + و بقا را آب روان می‌خوانند + و هستی را بحباب
مثل می‌کنند + و دنیا را بخواب و خیال می‌نامند + علی الخصوص آن خرد سگالی دانش آموز و
بینش اندوز + و دقیقه شناس خرد آگاه + و دستور والا دستگاه + روشن جبین انجمن آرای + خورشید
خورشید رای فلک کوکبه فرخنده کوکب + همایون طالع ستاره موکب قریع انجمن اقبال
اوج گزین سپهر اجلال بلیت آن آصفی که بر سلیمان روزگار رہ مانند صبا
ازانجاکه در بعضی اوقات صورت واقعه پیش از وقوع در آئینهٔ دل نمایش می‌گیرد + روزی دل را
ملال رو داده بود وجه آن معاینه نمی‌شد + و غمی در خاطر چون اثر تیرگی وهم در آئینه نمودار شده بود
سبب آن روشن نمی‌گشت که ناگاه خبر رسیده که خلوت نشین تتق حیا و پرده گزین
بزمگاه ارم و خاتون عصمت کدهٔ شرم و الا اختر خورشید سایه بلند اختر سپهر پایه عصمت آموز خلوتیان
خلوت افروز عصمتیان زبیده کردار زهره مثال بلقیس منش مریم خصال قبله پاک لال بیگم
چون آفتاب روشن جبین در برج خاکی آرمیده + و چون آب پاک روان در دل خاک وطن گزیده
بدبلقیسان در غبار زمین جا گرفت که آیت مصحف در خط غبار جا گیرد و با آنکه تجاک آتش پذیرفته
بستر انس نپذیرد بلیت رفت زیر خاک گیتی سر بسر تاریک شد + شب شد و آری چو خورشید گذرد
از گلگشت گلشن جنت شتافت و حوران گلچین را بستان بهشت ساختند + بهشتیان حلیهٔ گل شگفتند
و بهشتیان بهم شاد گشتند + و کوثر پاک دامن را آبی بر روی کار آمده + سوگند آفرینندهٔ جان که
واقعهٔ جانسوز و جانگداز که تن بغم نداده + و کجا دلی که کارش بجگر کاوی نیفتاده + چشم خونبار از غم
الغم بر تن کشیده + و مردم دیده از سرمه لباس سیاه پوشیده + این غم جگر کاوی را چون برگهای لاله

در آتش انداخت و این اندوه جلد گرم خویان را چون رشتهٔ شمع بیک آتش و داغ ساخت بیت
مردمان را ز سوز گریه شد + حلقهٔ چشم حلقهٔ ماتم + زنده دلان میدانند که دل بر زندگانی بی‌بقا نهادن
ازیشان مرده دلیست و خردمندان آگاهند که پای بند حیات ناپایدار بودن دلیل بی حاصلیست
بنای عمر اگر همه به آب حیات رسیده است آخر خلل می‌پذیرد و دم حیات اگر همه به فیض اعجاز مسیحا
یافته است عاقبت برباد میرود + حیات از دمی بیش نیست عمر او نتوان خورد و زندگانی بقا
ندارد مرده او نباید بود + و دل بر دم حیات بستن چون حباب گره برباد زدنست و امید بر زندگانی
داشتن چون نقش بر آب نگاشتن رباعی این عمر که بی ثبات چون بیخی آمده + نقشی ست که بر آب
هیچی آمده + دنیا خوابی ست زندگانی دردی + خوابی ست که در خواب هیچی آمده + اکنون
نیک اندیشان کام ناکام دل محزون را وعدهٔ شکیبائی داده + خاطر غمگین را باندیشهٔ
تسلی کرده از درگاه الهی بکمال عمر طبعی آن اصحاب صفات میخواهند که اگر او مهر سپهر چراغ در دل
وطن گزید اختر تابنده روشن جبین باد + اگر ماه شب چراغ در برج خاکی جا گرفته + آفتاب جهانتاب
صبح افروز باد بیت تا بود زندگی خضر بگیتی جاوید + سبز باد چمن عمر تو از آب ابد فلک
نواب معتقد خان نویسند نگارندهٔ صور کائنات چهره پرداز مقصود نقش طراز مراد آن
والا شکوه باد نگارین نامه که از رشک آب و رنگش غنچهٔ گل بر خود پیچیده نگاشته کلک معنی
نگار شده بود دست یگانگان رانگاربست + زهی نامهٔ دلگشای که خطش چون خطهای
مه جبینان سرمشق خورشیدست + و سوادش سواد گلشن سرمایهٔ بهار جاوید نقطهٔ
حرفش چهره آرای گلستان + سطورش رونمای سنبلستان + ثنای آب و تابش بهر که گوید
زبان از چشمهٔ خورشید شوید + چون شما آرزوی صحبت فیض بخش آن اصحاب لی اقبال
شمار قطرهای باران دشوارست + ناچار حرف مدعا از زبان قلم تراوش میکند + الا گوهر از شهر
کوفت آن قبضهٔ شمشیر شجاعت خاطر جوهر پرستان دوستی باز نگ ملال و سازگشتی بیماری
چشم خوبان نموداریست از حکمت او آن مردم چشم مردمی را ابعاد عنایت خویش از چشم زخم روزگار

همین وارادت بیت حرز جان تو دعای دل پاکان باد ای گو به اندیشه چو تعویذ بپیچید بر خویش

قرب و بعد گواه است که دوستان را از قرب جوار آن والا دستگاه چندان نشاط دست داد که

قلم از شمار آن عاجز است چشم از مردی آن اندوز دیده در آنست که بلا احتیاط تکلیف خود شکر

درین حادود بوده باشد چشم احباب گذارند تا چشم آفتاب موج خیز نور است

آن پاک روان روشن جبین روان با وصف نواب موسی خان صدر الصدور در تحریر

تحریر از آن نویسد فیض بخش دیوان ازل آن معنی بیت سیادت و مضمون لفظ سعادت

مجموعه افضال و دیباچه دیوان کمال را نگهبان باد و بشرح سوز اشتیاق پرداختن در بیان

تپش دل نامه پردازی کردن آتش در کاغذ پیچیدن است بیت شرح سوز دل من

کار قلم نیست بلی بر پای چوبین زکجا عرضه آتش زکجا ❁ گوش آن والا مقام رسیده باشد

که جمعی از مخالفان روزگار چون تار رباب موسیقار هم آهنگ اند از راستی گذشته نغمها

خارج از نوا سروده اند و بطریق ناهنجاری از هزاران راه چه رشته تهمتهای دور از کار بر پای

ازین راه پیچاپیچ جاده راستی بسته از بیت نامردی بر گشاده زبانان ❁ بدان گونه

چو من که چشم مژگان ❁ چون آن تنگ حوصلگان باد روزگار رشته دراز داده است بگرداب

کاغذ باد می پرند آخر سر شان بباد خواهد رفت و چون آن کج منشان را دستگاهی بدست

افتاده است تا بر نقش نگین از راستی روی تابند عاقبت روی شان سیاه خواهد شد

بیت و من آزادگان پاک را آلایش است ❁ از اثر خون گل رنگ نگیرد گیاه ❁ زمانه ایست

که دو زبانان چون قلم و حرف گیری یک زبان می گردند زیرا که میدانند که درین روزگار

کار اهل نفاق بالا می گردد بیت جا بر سر چشم میدهند مردم ❁ آنکس که بود دو زبانان

ابرو دو زبان ❁ چون صدق اندیشی این مهر گزین اظهر من الشمس است روشن است که سیه روی

آن پست فطرتان تیره منش بر جمهور آفاق روشن تر از روز خواهد بود انشاء الله النور بیت

کذب را نبود فروغی چون بتابد نور حق ❁ زانکه پیش روز روشن شب نیارد شد بیت

امیدوارم که آن نگارستان بساط احترام و حفظ الغیب که شطرنج غائبانه بازی محبت است
منصوبه آن فرزین نهادان کج روش که بهم خورده چشم ندارم که آن خوی خوش صحبت گلکام
دوستی را به پیمانه نما بند تا اندیشه آن ساحری نظربازان که ساله نقش باطل گردد و عکس دعوی
پرواز لب فرو بندد و چون جبرئیل در آید به بال جنبانی چه با افتاده اوج فلک نشان انتخاب
نظم کواکب است رتبه آن تحصیل اهلیت بلند باد قاعده شایسته خوان در
ستاره شکل مدرسه خسرو بخششی که مدرسه افلاک را بوالانظاران انجم که درس خوانان دیباچه
آرایش داده آن خسرو سگال دانش پژوه والاقدر بلند شکوه سواد خوان خطابت
سرمشق نویس رازدانی عنوان شرف نامه اقبال مضمون بیت القصیده کمال آموزگار
رازدار دانش آموزان مجموعه دین و دل شایسته فیض ازل را فیض رسان باد شرح
آرزومی صحبت گرامی آن روشن رای به قلم آوردن جهتاب را بگز پیمودن است آری راه شوق
بیابان پیمای قلم چنین چگونه نوشته آید تا چار قلم از عجز به تحسین سخن خط به بینی می‌کشد
و انگشت حیرت به دهان رسیده آرد مصرع سخن دراز و زبان قلم بود کوتاه چون سخن در میان
مراتب شوق به پایان نیست اگر این گفتگو را به زبان خموشی که هیچ زبان دانی را در آن زبان سخن
نیست ادا کرده آید نیکوست شعر سبحان الله چه گفتگو نیست شگرف بی پا گفت و آل
بی‌پایه بود از آنجا که آن سپهر درجه را از روشن درونی چون خورشید نظر مهر با همه یکسان است
روشن است که منزل نشینان مدرسه از پرتو التفات آن ماه منزلت بی بهره نخواهند ماند
و مدرسه نیز از فروغ فیض آن والا اختر رشک بیت الشرف کواکب خواهد گردید حکایت
همه را با تو چشم احسان است و شیوه مردمی آئین باشد امید است که آن چشم بینش و بینای
دانش با مدرسه و اهل مدرسه نظر یکجهتی را با چشم و مردمان چشم است و لطیفه معنی را با بیت
و الفاظ بیت است مبذول فرمایند تا بینش نظر افروز چشم و معنی نورخانه بیت است طالع
آن نور چشم اعیان باشند باد مکتوب خدائی که دوری و نزدیکی و دوستی و یگانگی را آفریده

مشهور است ۱۲ عفی عنه
جناب را گرد پیمودن کنایت از کار محال کردن است ۱۲ منه
نوشته نقش نگین یعنی نور دیده ۱۲ منه
بر زمین خط چیدن کنایت از ...
مجرد خجالت ۱۲ منه

چشم آشنائی را روشنائی بخشیده دوستان آشناپرست را چه نزدیک و چه دور آشوب زمانه و
نیرنگ روزگار ایمن دارد و نامهٔ مشکین رقم که در عهد حیاتش چندین نافهٔ آهو است پیک آهو تک
رسانید + و دماغ دوستان را از نکهت دوستی عطرآگین ساخت اگر شمهٔ از شوق صحبت روح افزا
بقلم آید شگفت نیست که نامه در سعی قاصدان صبا رفتار چون کاغذ باد پرواز کند بیت
شنو ای عجب بلبل به سکوت حجی گل که هواداران ستم همچو صبا در همه جا + درین قحط سال مروتی
که رسم آشنائی چنان از روزگار برافتاده که حرف آشنائی هیچکس را بر زبان نمی آید و آئین
بیگانگی چنان بر روی کار آمده که سخن سنجان رشتهٔ بیگانه بی تلاش دست می دهد دوستی
را بروز بازار آوردن و نامهٔ مهر گرم ساختن مخصوص ذات والا صفات آن بزرگ منش
نیک نهاد است بیت سپاس هر دو جهت را اداء توانم کرد + زبان پاک اگر باشدم هزار زبان
آگهی بخش دلها آگاه است که اگرچه درین مدت از میمنت آمیزش روحانی دل رشک فرمای
چشم بوده در پرداخت نامها کوتاهی نداشت + اما از مضمون نامهٔ گرامی چنان روشن
شد که آن نامها یک قلم از نارسائی نامه بران بآن فیض رسان نرسیده فی الانجا که
اتحاد و یگانگی است نامه را در آن میان گنجائی نیست و پیغام را بالب آشنائی نه بیت
میان دوستداران رسم مکتوب + قلم از خود تراشیده است گویا + بگوش آن بلند آوازه
رسیده باشد + که چون صحبت این بنده با بعضی مخالفان کوک نشده آهنگ کج آهنگی کردند
و نغمهای ناراست سرودند اگرچه اکنون ایشان را روزگار چون تار ساز رشته دراز داده است
اما چون خبر طنبور آخر همان رشته در گردن شان خواهد افتاد + الحمد لله که کج آهنگی ناسازان
در راست کرداری این بنده را کوچک و بزرگ می دانند چنانچه والامقامان مجلس همایون
شاهنشاهی نیز از اصل این شعبه آگاه اند بیت آن کس که کند سیر مقامات سلوک +
چون دائره در پوست سخن می گوید + بجز نمک که غیر از پاس نمک وار فی کلی ازین نمک رود
با عتقاد سرزده مصرع شوند گویان نمک دار و نمک + چون یکرنگی این هوادار درین

بر آن جاوید بهار چمنستان گیتی که سایهٔ الطافش از سر فیض پایان کم مباد آشکار است از باد پیمائی
هرزه درایان همی نیست مصرع چراغ مهر را غم نیست از باد؛ آنچه که از روی لطف در باب
پذیرفتن صوبه داری صوبهٔ اوریسه نگارش یافته بود باعث سپاسداری این شناسای
پایه اهلیت گردید الا تا حال فرمان والاشان فرمانروای گیتی نرسیده است انشاء الله تعالی
بعد از رسیدن فرمان بهیچ وجه سر از خط فرمان نخواهد پیچید بیت فرمان پرستیم و آیین
ما را، در باغچهٔ ما گل نافرمان نیست؛ با اینکه صورت حال بنگاله در آئینهٔ پیش بینی معاینه
پیش الا چون نافرمانی قبلهٔ خویش کردن کفر اعتقاد بود بجز پذیرائی چاره ندانست انحال
نیز امتثال امر خواهد نمود رباعی دانا اقبال یار او می افتد؛ چون عقده بروزگار او می افتد؛
میگردد آب گوهر از زنده؛ هر گه که گره بکار او می افتد؛ اکنون این مهر گزین بجانب اکبرنگر
منازل الغربت بتا بعد از شرف حضور آن والااختر هیچ کامگاری از گردش سپهر چه آشکار اگر دولت
آسمان از جور تاکی خاطر مرا بشکند؛ شیشهٔ امیدم ... خار را بر تا به پیش از این؛ تا پنجهٔ خورشید
بالا دست آفاق است و دست آن والادستگاه قوی و بلند باد مکتوب خدائی که غبار دل
را چون آب صفای درون و برون بخشید و کدورت پرستان را چون خاک بغبار انگیزی
مایل گردانیده؛ آن نیک سرشت پاک طینت را توفیق صفا اندیشی دهاد؛ و از کدورت باز
رهائی بخشاد؛ نامهٔ گله آمیز که هر سطرش از غبار خاطر شاهد سخن را ابروی و سیمه ناک است رسید
و سوادش سرمهٔ وار بینش افزای دیدهٔ حیرت زدگان روزگار گشت سبحان الله عجیبی ما
ایست و طرفه روزگاری که هیچ دلی بر روی زمین نیست که بی غبار باشد و هیچ خاطری در
زیر آسمان نیست که سرگرم هنر بود؛ آب با این همه صاف دلی از حباب عقده در پیشانی دارد
و آئینه با آن روشن درونی کار بر عکس میکند؛ خویشان از پیوند همچون برگهای غنچه دل تنگ اند و
آشنایان از پهلوی یکدیگر چون شاخهای سنبل دماغ آشفته دارند؛ و حرف گیران سخن چین در
گرفتن خطائی کنند؛ عیب جویان بی آزرم اگر همه تعویذ دوستی است جز بر ورق آه نمی نویسند

بیت نبینند همین آزادگان هم از یکتی * نسیم را ز حباب است چادر و حصار * آشنایی با ن
یکدیگر ابروان با وجود پیوستگی با هم اندیشهٔ کجی دارند * و با آیین چشمها با وجود قرابت یکدیگر را
نمی توانند دید و آشنا چون معنی ناآشنا در مذاق شان ناگوار است و بیگانه چون خیال بیگانه با طبع
شان ناسازگار رباعی آنکس که خیال سخت جانی دارد * آیین نفاق شادمانی دارد * پیوسته
چو مقراض عجب شوخ و گر * در دل گرهی ز دو زبانی دارد * لله الحمد که راستی کیشان را از کج گرایی
روزگار باکی نیست و صفا اندیشان را از غبارانگیزی زمانه بیمی نه بیت پاک سرشتان ز چرخ
پیچ ندارند بیم * دانهٔ تسبیح را نیست غم از آسیا * بذوق فراموشی قسم یاد می کنم که درین مدت خود را
وابسته بیاد شما نداده ام فراموشی از ینجاست که آیین فراموشی بیاد گرفته ام و شیوهٔ یادآوری
فراموش کرده سخن آموز زبان و فیض بخش دل گواه است که آنچه بزبان دارم در دل هست و آنچه در دل
دارم بزبان رباعی دریاب که آب و گل من هر دو یکیست * آسان من و مشکل من هر دو یکیست *
چون غنچهٔ سوسنم که در باغ جهان * پیوسته زبان و دل من هر دو یکیست * آیین آن صفا با آیین خیالات
آیینه نماید * از ین رو که تا آشنایی در برابر آیینه است آیینه از کمال اتحاد صورت او می گردد چون
مواجهه از میان برخاست باد صبح روی می کشد * هیچ وجه روی را نگاه نمیدارد * پیش از ین صورت آیینی را
نمیتوان نگاشت تا آیینهٔ خورشید بر سپهر خاکستری بروشنی روشناس است از آیینه تیغ آن والا گهر
صورت ظفر بوجه حسن جلوه گر باد و علم فیض آفرینی که خط ریحانش در سواد گلشن نگاشته کلک
صنع اوست چمن نشینان یکرنگی را نسیم آشنایی تازه و باغ دارد و رنگین نامه که از رشک آب و رنگش
غنچهٔ گل بر خود پیچیده و شگفته ترین زمان بهار و بخش طبع هوادار شد و خاطر یکرنگ را چون چمن
شگفته بخشید بنام ایزد عجب نامه که هر سطرش بلبلان معنی را شهپر است و باغ فیض بیان از
گل شبوی الفاظش معطر بیت نامه آورد قاصد حرف حرفش جمله سحر * فی غلط گفتم نه نامه
بلکه جادو نامه * بران صاحب باطن ظاهر است که صورت پرستان معنی گدر و بآیینهٔ دل آورده
اگر بر رسم ارباب صورت نگارش شوق اشتیاق پردازند بهر آیینه آرزوی دل که آیینهٔ معنی است

شرمسار همی گشتند پس درین صورت این معنی را بر عکس اهل صورت با آیین آئینه بخاموشی
بیان نمودن نیکوست بیت دل من و دل تو گویا ز روی صفا ٭ دو آیینه است که با هم مقابل
افتاده است ٭ روشن دلا آنچه پیش از پیش از پیش بینی آن آیینه ضمیر را معاینه شده بود بوجه حسن
صورت پذیر گشت و صورتیکه ایحال در آیینه خیال آن صاف دل نمایش گرفته امید که نیکو پذیر
صورت شود اگر دو رباعیاتیکه هر یک از چهار مصرع بر چهار بالش تخت مربع نشسته بیاهر دو بکلک
خوشخرامش روان گردیده بود در تحسین حسن معنی آن چهار ناچار زبان قلم با این چهار مصرع دو چهار
گشته رباعی ای اختر فیض را ضمیرت مطلع ٭ مطبوع تو عروسان سخن را مجمع ٭ از بسکه رباعی
تو افتاده بلند ٭ هر مصرع او بود چهارم مصرع ٭ تا رباعی عناصر در دیوان فلکی سبب نظم کائنات
چهار رکن عالم چون چهار مصرع رباعی از فیض گفتار شیرین آن خسرو سخن لبریز معانی باد و تا
مطلع خورشید و مصرع خجسته هلال باعث آرایش بیاض صبح و سواد شام است [illegible] دیوان ازل
و مساز آن والا اختر بلند فطرت باد مکتوب ٩ بحکیم حقیقی آن مجمع حکمت الهی [illegible] عنایت
منظور خویش گرداناد ٭ زندگانی خضر باید تا شرح آرزوی صحبت جان بخش آن مسیح روزگار نوشته آید
بیت قصه کوتاه باید هم عمر دراز ٭ تا ز شوق تو شوم داستان طراز ٭ نامه روح افزا در شفابخشی
بیماران غمکده مهجوری اعجاز مسیحا بکار برد ٭ و چون شرح مسیحی دل و دماغ را قوت بخشید بیت
نامه جان فزا که هر سطرش ٭ هست مانند موج آب حیات ٭ نگاشته کلک نکته طراز شده بود
که بعقیده دو زبانان سیه کار یک قلم سر از خط راستی تافته چون طوطیان شیشه پیاهی بجا می کنند
انشاء الله تعالی احتراز سیه کاری خود تیره گشته در خط خواهند شد بیت یک قطره نگاشت
ز ابروی دریا ٭ هر چند در چشم کم دیده حباب ٭ از آن نفس که این هوا در مقام جهانگیر
رسیده است اندیشیدن مصائب راه که ناسازی هوا مخالفت از اثر آن شعبه است [illegible]
[illegible] نموده امید است که کارساز یکه دائره فلک ساخته اوست ماهی [illegible] را از چنگ [illegible]
[illegible] رهائی بخشد ٭ و آینه [illegible] طایفه حجاز [illegible] که وصل سعادت [illegible]

راست آرد + از انجا که آن بلند آوازه را با دوستان گوشه خاطر ایست بر غم مخالفان نارسا است
ور پیدا و نهفت بر صفر دوستی متر نم شدن بکمال بزرگ باشی و محض دوست نوازی است تا علی
اولی الابصار را حکمت نظری منظور نظر است فروغ رای آن چشم و چراغ دودمان حکمت
و دیده افروز بینش یاد مکتوب ایزد فیض بخش کرد انش آموز آفرینش و دیده افروز بینش
آن شایسته فیض لایزالی مظهر تجلی جمالی آموزگار عقل و فطانت راز دار دین و دیانت راز
زبان بدگویان ایمن داشته بکام دوستان نیک اندیش دارد نامه دلگشا که خطش چون خط
ساغر فشان بخشش بسته رسید و باغ افسرده را سرگرمی بخشید بیت از کیفیت وصف آن نامه
چنان شد سینه سرست کز دست رفت + تجلی از ناهنجاری چرخی بی را هان که از ریگ زر کینه
غبار هی انگیخته بودند آخر همان غبار باعث خاک مال آنها شد بزبان هر بان قلم آمده بود
بر آن پنهان بین پیدا است که ازین نسبت مرحوم که سر ناخن آرزو ندارند هر چند بکاوش
تیز دستی می کنند + عاقبت چون ناخن بریده بخاک ذلت می نشینند + و انگشت ندامت
می گزند بیا تعلی آئین حسود را سر و بن نبود آگاه زمر تنگ کین نبود و الا انشان کلین بکاو
بلی بر پنجه آفتاب ناخن نبود نگاشته کلک معنی نگار شده بود که چهره طراز آن صور آمال
صورت ها در لباس امتحان جلوه داده اند چون آن صورت با این صورت آئینه نما
پیش نبود ناچار دل معنی پرست روی خواهش دران نیا ورد نقش پردازکار نامه تقدیر بهتر
می داند که صورت این معنی در دل آن پیش بین خوب نقش بست و گر نه نقش دیگر
بر روی کار می آمد + و کار موافق خواهش صورت نمی گرفت بیت امید هست که از پرده
شاهد مقصود بجلوه آید ازین پس بصورت دلخواه مکتوب ال گرداننده چرخ دولاب
و آفریننده چشمه آفتاب آگاه هست که این مشرب ساده دل ازین روان شدن بی محل
و قطره زدن بیجا بر آبی شرمساری کشیده + که قلم هر زبان از عهده شرح آن نمی تواند برآید بیو سته
از ملازمت بکردار حباب ولتنگ می باشد و دائم از ندامت با این سجر کف بر کف می زند

بگوش آن صدف لآلی فیض رسیده باشد که بعضی از گوهران که گوهران مایه بی آبی ست از نزد اصلی
هزار گونه تهمت چون نقش بر آب آورده خواستند که این صفا اندیش را چون آب چشمها تنگ
گردانند چنانچه شرح آن ماجرا از زبان وکیل تراوش خواهد رفت بیت من گنگ
خواب دیده و عالم تمام کر ✽ من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش ✽ اگرچه آن تیره
اختران ... بی فروغ سر گرده اند امید است که چون ... صادق این مهر گزین
بر آن چشم و چراغ روزگار که نور ناصیه بخت و فروغ جبهه اقبال ست روشن شود آن
آتش نهادان ... تیره گردند ... روز ... شب ... تاب ... چشم
از آن روشن ضمیر آنست که در انجمن همایون تیره دلان که چون صبح کاذب دم از کذب زنند
در میان نشد مهربانی را روز بازار دهند ذره مهر فرو گذاشت نکنند مصرع نیست پنهان
مهر نور روشن تر است از آفتاب ✽ آنچه نظر یافتگان آن بینش دستگاه دریافت چشم نور بصیر
میرزا اسلطان نظر علیه عین الله از روی دیده وری و مردمی نوشته بودند منت بر چشم و سر نهاده
گذاشتند ... حقیقی بینا ست که این نظر یافته دوستی آن نور چشم را چون نظر چشم عزیزتر
دارد و پاس چشم زدن از و غافل نیست و اگر بیش از این احیاناً اغماض عینی رفته بود بعد از این
همه وقت نگهداشت خاطر عزیزش منظور نظر خواهد بود ✽ انشاء الله العزیز تا نور با صره
چراغ چشم است بخت آن والا نظر بلند و روشن باد مکتوب ... والا نظران دقیقه شناس نیکو
دانند که سعادت ابدی و مساعدت نیک اختری شامل حال آن بلند اختر است که اوج گرامی
دانش و بینش اند خصوصاً آن سعید آفاق و مسعود روزگار که سپهر فضل را ستاره ایست
سعید و اوج معنی را اختریست فرخنده بیت مشتری مجلس خرد پروران ✽ انجمن افروز
نکو اختران ✽ آرزوی شرف اتصال آن والا منزلت سپهر کوکبه بدرجه ایست که دقیقه
از آن بدستیاری قلم عطارد رقم باوج بیان آوردن بپای چوبین بسپهر رفتن است
روشن است که مهر احباب بر ضمیر آن روشن دل که مطلع انوار معنی است پرتو انداخته باشد

[illegible] ۱ اختر اچند ماه ست که این مهر گزین تتابید آفریننده مهر و ماه بعد از طی منازل
اقامت گزین جهانگیر نگرشته بیاد آن اوج شناس سخن خرسند ست اگر گاه گاهی کلک نثره نشان
آن جبهه افروز معنی بنگارش خطهای مهر گزین ستاره افشان گردد باعث شرف انجمن نشینان
مهر و محبت خواهد بود تا جبهه آسمان از فروغ ماه روشن ست جبین آن خجسته کواکب از
نور سعادت افروزنده باد مکتوب ۱۲ رباعی ای دل خبر یار بما آوردی پیغام نگار
دلربا آوردی بیخود بودی کنون بخود می آئی باز آئی خوش آمدی صفا آوردی
از آوازه قدوم همایون آن والامقام از هر گوشه زمزمه نشاط و گلبانگ شادمانی
بلند شده اگر ترانه شوق آن همای اوج سعادت بمنقار قلم که طوطی هند است
ادا کرده شود دور نیست که نامه بی سعی مرغان نامه بر بپرواز آید و هر سطرش باندازه پر
شهپری گردد بیت در آرزوی رخت کشایم دیده مانند کتابی که کشا بیند بنال
[illegible] چشم را همچو ارباب نظر ساخته و گوش را رازدار اهل سخن گردانیده گل
درسیاز فرط شوق گاهی بر دریچه چشم می آید و راه آن حبیب دستگاه می بیند و گاهی
بقصد گوش پیهم رود و خبر آن بلند آوازه می شنود بیت دل من گاه سوی چشم و گاهی سوی
گوش آید بلی هی خواهد انداختن بپیچ او در بدر گردد تا معنی آمده سخن رسیده دل پسند
خاطر فریب ستاره آدن آن والانش و رسیدن آن بلند فطرت فرخنده و همایون باد
عنایت ایزد بیچون و سعادت روز افزون شامل حال آن والافطرتانی ست که نسبت
منبع افیاض و فیضیاب مجلس ملأ اعلی اند ضمیر شان مطلع شعشعه فیض کردگار چشم شان
منظر تجلیات نور الانوار ست جبین شان پیرایه روح ست اسم شان سرمایه شوق
و از پاک نهادی با نفوس قدسیه نسبت درست کرده اند و از تجرد و نزادی خود را در سلسله
مجردات در آورده اند و پای مردی ریاضت از شغل جسمانی پهلو تهی ساخته اند و بسیار
معرفت طرح لذات روحانی انداخته بمعارج مرادات صوری و معنوی ارتقا گزیده اند

و بر مدارج سعادت ظاهری و باطنی اوج گرای گردیده اند و کیفیت نشاتین دریافته و نهانخانهٔ
راز شناخته و حواس بیرونی را پایهٔ حواس درونی داده اند و گام ارادت در پیشگاه توفیق نهاده اند
علی الخصوص آن مرحله پیمای جادهٔ دانش پژوهی مسندآرای انجمن والاشکوهی فهرست نگار
فیض لم یزل دیباچه نویس دیوان ازل مجمع فیض نامتناهی رمزشناس طبعی و الهی پیشرو
حکمت اندیشان آفاق فروغ بخش سخنهای اهل اشراق چهره آرای حسن کلام نسخه پیرای
صحیفهٔ ایام شمع انجمن بلند رائی چراغ دودهٔ سخن پیرائی فص خاتم نادرهٔ نقش کار نامهٔ
سخن نگاری هوش ربای معلم اول مشکل کشای عقدهٔ مالاینحل سیاح مراحل اصناف کشای
عقود مشکل اکناف شناسای مراتب صعود و نزول دانای مطالب منقول و معقول شمع
انجمن روشن رائی چراغ دودهٔ بینائی مجسطی کشای رصد بینش گرهی نهد پیوند سخن آفرین
نادرفن گویائی بخش زبان سخن سرمایهٔ پیوند گلوی معانی آفرین بند شهرستان سخندانی
سرگروه الماس زبانان تیزهوش سرحلقهٔ نکته دانان معنی گوش نورافزای دیدهٔ بینش
خط پیرای مجموعهٔ آفرینش توصیف ... دانی او از اندازهٔ تحریر بیرون نشست ... تقریر
حساب فهمی او از حوصلهٔ تقریر افزون ... معنی منطقش به بیان در نمی آید و مقاصد کلامش
به پیرائی ... نمی گراید ... در صحاح سته جهات بقصاحت مشهور و ضمیرش بحکمت
اشراقی ... هیاکل نور ... فضائل اربعه رباعی هست از دیوان کمالش ... مراتب ... مسدس
... از نظم خیالش ... زبان اندیشه ... اشراقیان بر طاق بلند گذاشته اند بدست آورده
و نور باطن ... اشراقیان بر روی روز افکنده اند روشن تر از آفتاب ساخته مثنوی
علم منطق ... بوده کلیات خمس در ... بود ... هر که ... دل ... ورق نگاشته
تخم معنی در زمین ... کاشته ... الحمد که آن اختر سعد سپهر فضل از انجمن همایون حضرت شاهنشاهی
مظهر انوار الهی ... آئینهٔ بخت و اقبال پناه کوکبهٔ فضل و اجلال خورشید اوج گیتی ستانی صاحبقرانی ثانی
خلد الله ملکه به سعادت ... گردید و در شکست فرمای بلند کوکبان و الامنزلت گشته امیدوار

اندر درگاه باری چنانست که در اندک روزگار چنانچه آن فرخنده طالع باعتبار معنی اوج گرامی سپهر کمالست
همچنین بحسب صورت نیز بدرجهٔ والا بر انشاء الله تعالی بدعای خاطر مهر گزین از بنیاد [illegible] که
لمعهٔ آثار انوار خاطر حکیم انوری نور الله مرقده است روشن می گردد بیت باش تا صبح دولتت
بدمد کین اثرها نتایج سحرست و برخی از پرورش یافتگان زمین سخن که عمری بدریوزه گری
فیض گذرانیده و به تکلیف اندیشه نیز کسب پیشه بعد از طی مراحل در خرابهٔ دل منزل گرفته
بآئین عزلت گزینان در گوشهٔ خاطر منزوی گشته از آنجا بدر رو و سخت لب رسیده و باریچه گوش
شتافته و بکلک و بیاض که بادیهٔ خرد و دوربین است در آمده سر از رخنهای دیده بیرون کشیده
تماشای حواس باطن که پیشکاران عقول اند نموده از آن کلک بلند فرود آمده در راههای
پیچاپیچ ذوق قدم سعی آغاز نهاده بسرعت تمام بشهرستان امال رسیده بکوچهٔ قلم افتاده
سر انجام کار در قلم و بیاض وطن اختیار کرده اند اگرچه این طایفه پیوسته روان بوده اند
و یک نفس از مرحله پیمائی نیاسوده اند و از رنج سفر و محنت راه گونهٔ شان سیاه گردیده اما
چون می دانند که سفر خامه کاران را پخته تر گرداند باز آرزوی سفر دارند و میخواهند که اگر
توفیق ایزد فیض بخش یاور شود به بدرقهٔ فیض همراهی کنند بجانب خطهٔ لاهور روانه شوند و
خویشتن را بدان سرزمین رسانیده بوسیلهٔ معنی بیگانه در خدمت آن خداوند [illegible] آشنا
گردانند و رابطهٔ معنی را بموانست صورت امتزاج داده فیض صحبت حاشیه نشینان آن محفل
فیض آگین دریابند امیدست که مجلسیان آن مجلس آرای معنی این خاکی نهادان زمین سخن پرور را
بنظر کیمیا اثر در آورده تربیت فرمایند که زبان حال شان باین بیت ناطق است بیت آنانکه خاک را
بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند تا برنگ قلم کمر بندگی بر میان جان بسته
بخدمت سفینه داری آن خداوند قیام نمایند و بفیروزی طالع شهرهٔ سفیدی و سیاهی روزگار
گردند و بخواجه تاشی معنی مشهور سواد و بیاض شوند امیدست که چون منظور آن مردم دیدهٔ مردمی
در آیند بکمالات معنوی کسب نموده از زمرهٔ سوزنان صاحب معنی خواهند شد و وسیلهٔ این

خواهند گشت که نام این ابجد آموز دبستان نادانی از حاشیهٔ خاطر آن مجموعهٔ فضائل محو نگردد

تا خورشید انجمن افروز سپهر هست و صبح فروغ اندوز مهر کوکبهٔ آن اختر بلند طالع کامل نظر ارجمند باد

مکتوب ۱۵ همواره کوکب بخت و درجهٔ دولت بمدارج اقبال و معارج اجلال متصاعد

و متعالی باد * چون ملازمان را از کثرت اشتغال و عدم فرصت وقت مقتضی آن نیست

که بفقرای تکیهٔ مسکنت و نامرادی توانند پرداخت بنا بر آن این فقیر با وجود استیلای

شوق از استحصال شرف حضور محروم و از اکتساب سعادت ملازمت مایوس می باشد

از انجا که حضرت واهب العطایا ملازمان را لطف عمیم و خلق کریم کرامت فرموده است

باظهار مدعا جسارت نموده بوسیلهٔ اخلاص و اعتقاد که از مبادی حال در خدمت سامی

دارد معروض می نماید * که اگرچه این فقیر را دل از تعلقات دنیوی انقطاع گزیده است لیکن

چون آدمی را در نشاء عنصری از وجه معیشت گزیر نیست بنا بر آن مرکوز خاطر فاتر چنان گردیده

که ملازمت بندگان حضرت ظل الٰهی خلد الله ملکه نموده کامیاب مقصود گردد چون ادراک این

سعادت عظمی بی پایمردی وسائل ممتنع الوقوع است ابرام استدعای این نیازمند آنست

این معنی بمیامن توجه عالی که اکسیر سعادت و سرمایهٔ حصول مقاصد صوری و معنوی است

از قوت بفعل آید * چون ملازمان را از وفور نکته دانی و کمال قدرشناسی با سائر ارباب سخن و

اصحاب این فن توجهی است علی الخصوص بجماعتی که از دیرباز در خدمت عالی نسبت ارادت

بندگی دارند ناچار باین گستاخی جرات نمودم که رشتهٔ چند هزار بیت کم و بیش در رشتهٔ نظم کشیده

فی الجمله مضمون این بیت مصداق حال فقیر است **بیت** کس جوهر من نمی شناسد چون من

مانند گهر در گره خویشتنم * زیاده دراز نفسی نمودن از قانون ادب دور است ظل عالی لایزال باد

مکتوب ۱۶ چون مهر آن خورشید سپهر قدرشناسی نسبت باین ذره خاکسار بدرجه ایست که

دقیقه از آن در حوصلهٔ بیان نگنجد لاجرم بذروهٔ عرض رسانیده می آید که اگر چون غنچهٔ سوسن

چندین زبان از دهانم بروید از هر زبانی جوهر سخن گل کند برگ سپاسداری التفات انعام

تحیه‌وار آماده ساخت و اگر مانند شمع از زبان چراغم چندین صد بر آید و بهر مو در ثنا سپاسی شود هم هر موی
از عهدهٔ شکرگزاری لطف آن خداوند نمی توانم برآمد + از آنجا که این نیازمند بمانند نقطهٔ انتخاب
از اهل روزگار گوشه نشین ست و چون معنی بیگانه از آشنایان این زمانه عزلت گزین بمصرع
هیچ ورقی نظر را آشنا نمی‌سازد و با صاحب هیچ بیتی بجا رانمی پردازد + الا باین آستانه که زمینش جبههٔ
زمین سخن معنی خیز ست و ورش چون در فیض ولاویز بیت مرا با خاک درگاه تو کار ست ::
خط پیشانیم خط غبار ست بلندی سخنش همیتها گواه ست و دانش آموز فطرتها آگاه که بجز تکیه‌گاه مراد
خویش و آستان والا که تکیه‌گاه درویشان ست جائی ندیده‌ام و بغیر زمین سخن که وطن معنی‌اندیشان
در هیچ مسکن الفت نگزیده‌ام تا حرف مدعا از لبم بیرون تراود زبانم موج گرداب از شرم آب گردیده
تا خیال خواهش در دلم گذشته دهانم مانند صدف از خجالت عرقناک گشته بیت چه آمده بزبانم
که دل نخواسته [illegible] زبانم ار چه مست ست دل بود هشیار :: اگرچه درین ایام از بی‌برگی چون
غنچه دلتنگ [illegible] و از بی نوائی با بخت مخالف در جنگ + خورشیدوار بنان بی آب اکتفا نمی
و کاهم از دونان نمی توانم جست و ابر کردار آب بی نان خرسند می گردم اما دست از آبرو
نمی توانم شست از آنجا که حجاب آزرم پیشه سر راه سخن گرفته شاهد مدعا را که پرده‌نشین
حجلهٔ ضمیر او ست بجلوه گری نمی توانم آورد بیت سبحان الله چه گفتگوییست شگرف ::
[illegible] باید گفت دلالی باید بود + لیکن از ین معنی شادم که آن حسن شناس را رسائی طبع بشناسا
[illegible] که پیش از ین که عروس معنی از خلوتکدهٔ دل بدر رود و تخت لب رسیده جلوه‌گر گردد
بار نهانخانهٔ اندیشه در کوچهٔ قلم برفتار آید به نیروی حدس می تواند دریافت :: که در چه مقام
برقع ناز از رخ خواهد گشود + و کدام کرشمه را کار خواهد فرمود نظم ترا چون رای نور آیت روشن
سواد خط پیشانی [illegible] گلشن :: بود تا خاطر از فکر سخن شاد :: در گویا من اهل سخن باد ::
ملک [illegible] و شکر [illegible] صدق و صفا که پیتواند در فیض نور علی نور ست شمع سخن را از موم
سخته و از فانوس خیال جا داده بپروانگی ادب در انجمن والا از آتش نفس همی افروزد و پیشانی گرامی

شوق کیفیت حال خود روشن می‌سازد + صاحب معنی رسا اگر از جور سخن ناشناسان سخن ما
جامه کاغذ پوشم می‌شاید + اگر از جفای ناانصافان بیت‌وار گریبان چاک سازم می‌سزد
درین چند زمان چون بیت برجسته از گردش ابروی دشمن ناک می‌نماید چه سان از تقاضای سخن دور
با نازک طبعان ابرو توانم باریک ساخت و چون مصراع پیچیده از بیقدری زلف آسا در ته پای افتم
چگونه از غرور نکته سنجی با موشکافان توانم حرف زد + القصه تنگی معیشت من چون دهان خوبان
خوبان بمرتبه ایست که سخن از بیان پردازی آن در خط می‌شود + و پریشانی حال من چون زلف
بمثابه ایست که قلم از شرح طرازی آن شانه گردانی می‌کند + اگرچه بحر سخن در تصرف منست و همه
میخواهم که سفینه‌ها را از لآلی لبریز سازم و آبرو پیدا کنم اما دریغ که کاری از آن نمیگشاید و اگرچه
زمین سخن در وجه معاش دارم و می‌خواهم که تخم قناعت کاشته ساز و برگی بهم رسانم اما افسوس
که ثمره از آن حاصل نمیشود و بالجمله من شکسته هرچه داشتم بکلی صرف شده + و بتغییر قلم هیچ در دستم نمانده اکنون
سر آمد قلم و بی نوائی گردیده‌ام و قلم مانند هیچ در گره ندارم + گاهی از اندیشه نامه‌وار در خود فرو میروم
و گاهی از ملال خامه کردار در خط میشوم + و از ادای وام [illegible] گشته‌ام [illegible] ادای سخن [illegible]
گشته + و همه چیز گرو گذاشته‌ام بحدیکه کار من همه در وقت گردانده + و پریشانی من چون قرضی که
بشرط سود باشد روزافزونست و بینوائی من چون تقاضا [illegible] قرض خواهان کنند از [illegible]
بیرون قطعه فروختم همه اسباب خانه خود را + شدم بخانه [illegible] مشهور + نماند
جلیس دگر خویش را فروختمی + اگر نبودی از عقل خود [illegible] چون آئین روزگار [illegible]
وجه اینست که تا کسی را آئینه کردار زر فراوان [illegible] اگرچه [illegible]
از هیچ کس رو نمیتابد + پس من ساده دل که درین ایام [illegible] خیال [illegible]
[illegible] صورت خود را روشناس نتوانم ساخت و [illegible] خود را صورت توانم داد + با [illegible]
روزگاریست که از شیوه ارباب سخن پهلو تهی ساخته‌ام + و چون نقطه انتخاب گوشه نشینی
اختیار کرده + و از صحبت اهل روزگار متحیر گشته چون معنی بیگانه ترک آشنائی داده‌ام + سخن ما [illegible]

تا بر نخوانندم نمی آیم چو معنی کرد ارتا دل بهم هنهار نمی یابم با آنکه هیچ زبان دانی را بر سخنم یارای سخن
گرفتن نیست با آیین سخن در زبانها افتاده ام + و با آنکه هیچ نکته گیری راه در گفتار من نیز دست
ناخن بند کردن نیست بگرد ار ناخن تمام استخوان گردیده ام از کمال ریاضت چون خط شکسته
درستی در اعضایم نمانده - و از فرط مجاهده چون معنی باریک خیالی گردیده ام و مانند شعر محجوب خود را
پا می بند خجالت می دارم چون معنی دقیق دشواری در خاطر عزیزان می گذرم + و چیارا مایه آبروی
خود می سپارم و از شرم آبی بروی کار می آرم گوهر چگونه بر روی آب آید که صدف مانند لب بسته
مانده ام و ذاتم چسان روشن گردد که گوهر کردار عقده کار خود گردیده ام سخنم فربه است اگر جسمم نزار
باشد چه باک طبعم بلند است اگر بختم پست باشد چه عجب آبروی خود گوهر نیست از بهر نان نیز نریزم
و گوهر مانند آب خشک قناعت میکنم + و هلال وار از پهلوی خویش لب نانی بهم میرسانم و منت آسمان
نمی کشم و تیغ کردار از عرق پیشانی خود دم آبی بدست می آرم و شرمنده چرخ نمی گردم رباعی
آنم که بد خلق و به خویشتنم + از فیض هنر زیب ده خویشتنم + کس جوهر من نمی شناسد جز من
مانند گهر در گره خویشتنم + آبروی خود در گره بسته ام + و سر رشته قناعت را از دست نمی دهم
رشته گوهر نیستم که سر زده از چندین در در آیم درین بحر در آن خداوند که در معنی در فیض است
ندیده ام و چون نقد انتخاب جز مصراع آن در چشم آشنا نکرده ام + ایزد سخن آفرین را سپاس که
درین جز و روزگار آن صاحب سخندان و قدر شناسی دقیقه سنجان معنی دقیقه فرو گذاشت
نمی کنند و جوهر غواصان لجه سخن را آبرا بیکه عیار شناسد و با صطرلاب اندیشه ارتفاع
آفتاب معنی می گیرند و بمیزان دانش رتبه ارباب استعداد می سنجند و از جنبش نبض قلم
مزاج سخن می توانند شناخت و بتحریک زبان قفل از در فیض می توانند کشاد ارباب سخن
در دیوانخانه فیض پیرایش بدانگونه جمع می آیند که سخن در دیوان و اصحاب معنی در دولتخانه
دلکشایش از آن نمط جا می گیرند که معنی در بیت + هم سخن را آب بر روی کار می آرند و هم
اهل سخن را آبروی می بخشند موزونان سخن را چون سخن موزون زبان دانند + و خاطر اهل معنی

را چون سخن نازک می داند بیتی و اقف آیین سخن پروران به محرم اندیشه و انشاپردازان
از انجا که خلاق حکیم آن فخر دودمان حکمت ازان ورستست که رمزشناسان قانون سخن را
باشارت ابرو از قید غم نجات می بخشند و از بیماری افلاس شفا می دهند لاجرم از پیشکاران
مجلس درخواست نموده می آید که حقیقت بعرض اشرف رسانیده چاره بی برگی این درویش
بسازند تا از سایهٔ الطاف عالی مانند سوسن بیاد آوری رطب اللسان گردیده جوهر سخن از
زبان خویش وا نماید لفظ سبز و گرا از سر دانش پذیری کمی مانند تیغ و دستگیری شود تا
جوهر من آشکارا کنند با اختر هم گردون مدارا همواره تا مطلع آفتاب باعث آرایش
بیاض صبح ست خانهٔ طالع آن خداوند شاه بیت دیوان عالی باد بحرمة النبی و آله الامجاد مکتوب
هندی نژاد کج هیچ زبان منیر بعرض آن سرگروه تیغ گذاران و سر آمد سروران صحبا و الا جوهر
خدیو صاحب گوهر می رساند که سنگه چون تیغ پاس آبروی خود می دارم و دم از فخر سادگی
می زنم زنگ هوس با طبعم دمسازی نکرده + و حرف مطالب قطعا با لبم آشنا نگردیده اکنون
چون راه های هولناک قطع باید کرد و مرا از بی جوهری تا این شیوه نداده + و بی دستیاری
تیغ بارا هزبان آهنی دل هم تیغ شدن سخت دشوار ست + ناچار حرف خواهش تیغ در میان
می آرم و این گفتگوی را جوهر تیغ زبان می سازم اگر از لطف آن صاحب جوهر شناس
تیغی بقبضهٔ من بنده در آید تا از رشک حسود بدگوهر در خون نشیند با آیین تیغ بجا آوری سجده شکر
بجا می توانم آورد و بیت کرد ظرف خواهش من کوتهی + قطرهٔ آبی ز دریا خواستم + الهی
تا تیغ مشرقی خورشید از روشنگری فارغ ست + تیغ آن والا گوهر را روشن تر از تیغ
خورشید گرداناد مکتوب ۱۹ بندهٔ اعتقاد پرست منیر بعرض میرساند + که در بندگی انصاف
جوهر شناس سخن که بهمین ترتیب ذره را آفتاب و قطره را دریا می توانند ساخت امید این
بود که وجه مرسوم بنده چون دولت آن خداوند روز افزایش داشته باشد + ناگاه از
زبونی بخت چون جان بداندیش در کاهش افتاد + همانا که فلک تنگ چشم که جانگزای

نصرت وران وانش سگال ست قو است و دید که موجب برتری باعمر طبعی نوع انسان در عدد مساوی می باشد ناچار از صد و بیست بصد و پنج انجامید و درین معنی این قطعه از زبان قلم بیرون تراوید قطعه الهی که هست از جود و بخشش ماه و سال ٭ گوهر افشانی و زر ریزی قسمت وجه ماه بنده حیرانم چرا ٭ گشت کم چون سال عمر دشمنت ٭٭ مکتوب ۳ بنده مهر گزین سپهر بعرض آن خورشید رای انجمن آرا جود ناصیه روزگار فروغ جبهه افتخار دیده افروز دانائی دانش آموز بینائی خیال روشن روان می رساند که من هندی نژاد با نواب سیف خان چون جوهر تیغ با تیغ بسر می برم و مراحل زندگانی قطع می کردم ٭ و از دستان آن والا گوهر آیینه روشن شد و جوهرم برروی کار آمد مصرع صاحب جوهر بسان تیغ شمشیرم شدم اکنون که آن ابر فیض گستر از سرم رفته است خود ابر زمین بهار رسانیده ام و در گل زمین آن دیار جا گرفته ام بو که نسیم لطف از آن گلشن اخلاق وزیدن گیرد و من بی برگ را که چون غنچه دلتنگم در شگفتن آرد بیت مرا چو فکر مدیح تو مایه فیض ست ٭ کنم ثنای تو چندانکه طبع کار کند ٭ منکه بتایید آفریننده چرخ و انجم در نظم پروین نگاری می کنم و در نثر نثاری می کنم + امیدوارم که آن آفتاب اوج دانش یعنی انجم مرا مشتری گردد بیت بنگر چون دقائق سخنم ٭٭ درجات مرا بیفزاید ٭٭ بعضی از خانه زاد آن طبیعت را که نسبت خوانده زبانند بمجلس آن صاحب والا نظر فرستاده ام چشم از مروی آن دیده ورا که در جگر گوشگان من که از چشم روزگار افتاده اند بگوشه چشم التفات درنگرند تا نظر یافته قبول گردند و منظور نظر اعیان شوند مکتوب ۴ بعرض بساط بوسان مجلس همایون می رساند ٭ که قاعده سرکار عالی برینگونه است که هر برائی که پذیرای تحریر گردد باید که در آغاز حال از دستخط آن فرمانروای قلم و اقبال آرایش گیرد و در انجام کار هم از آن فیض خاتم اجلال کمال می پذیرد و ازین رهگذر من شکسته را در درست ساختن هر سیاهی دوباره برقم سنجان دفتر که از افزونی پایه و بلندی دماغ سر و پروا هیچ کس ندارند

رجوع باید نمود چون بعضی مردم ازین طبقه چشم آن دارند که پیوسته در خدمت ایشان حاضر باشند قیام نموده آید و از انجاکه رهی خدمت دیگری بجز خداوند خویش ننگ است بلکه کفر عقیدت می دانند ناچار التفات ایشان نسبت بکمترین کمتر احیاناً تا اگر ارقی برای وجه مستخط خاص با مهر همایون فرستاده می شود از بی پروائی ایشان در خریطه نسیان فرسوده میگردد و بنده خود بواسطه این قسم مطالب کرسم شوخ طبعان ولی آنرا هم در خدمت آن خداوند الا گستاخی نمی توانم کرد چه نزدیک آئین شناسان بندگی این شیوه ناپسندیده از پاس ادب دور است و چو مهر آن خورشید اوج ذره پروری مقتضی آنست که وعده بادا این مهر گزین باه بماه برسد امید دارم که از روی بنده نوازی بنده را باستعمال موجب مسعوده چنان بی نیاز گردانند که بعد ازین باستدعای دستخط قلم کردار نزدیک تن بسجده در ندهد و بتقاضای مهر خاتم وار پیش فردی پشت خم ننماز و زیاده چه در از نفسی نماید ملکوبا ملتجی از اشعار که بخطاب گلدسته نا طبیعت بآن مجلس بهار آگین فرستاده شده بود که از نظر فیض اثر آن چمن طراز گلشن سخندانی رنگ و بوی جاوید یابد بیت یاد اول تو شاد دل خصم تو غمگین ؛ تا خنده گل باشد و تا گریه بلبل ؛ مبلغ دو صد و بیست روپیه که در وجه ماه آذر پیشکاران والا مجلس آن صاحب جوهر شناس و خداوند قدردان ارسال فرموده بودند بنده اعتقاد گزین سعادت پذیرائی آن دریافت و شکر الطاف آن خدایگان را بر ذمه همت لازم بل واجب دانست و زبان بهرزه درائی را از شکوه طالع نا سازگار که گاه در خرمن رهی کرده کوته گردانید و درین ایام مثنوی را که از طبیعت سرزده بود بخواهد که بسمع همایون رساند چون در حضور برین حی شیار نمودن از آئین ادب دور می نمود لاجرم مصحوب رقعه عریضه فرستاده امیدوار است که منظور نظر حاشیه نشینان مجلس عالی گردیده شایستگی قبول پیدا کند مکتوب ۲۳ در هنگامی که دیده آرزو در انتظار سیم سفید و کیسه طلب از شوق زر قالب تهی کرده و گاه گاهی خاطر حزین اندیشه می گماشت

خراب در بنام ساختن
کذا فی اللغات ۱۲
... ۱۲

دگاهی فکر قرض بر ذمهٔ طبیعت فرض می گردید بمقتضای الهیت و دل ملهم پیشکاران
محفل والا با ایصال وجه نیم ماهه عنایت تمام در حق این اعتقاد پیوسته بسته دل فرمودند ربا
لے داده ز لطف دولت جاویدیم * افروخته روی بخت چون خورشیدیم * از همین عنایت
که بود چشمهٔ رفیض * افتاده بشصت ماهی امیدیم * عمرهاست که بندهٔ ضمیر که ستایش
قلم و معنیست و جویای آنست که بتوفیق خدای اکبر کتاب اکبرنامه را که کارنامه ایست
هوش افزا بدست آورده و راست کتاب این توفیق سبقت جوید * چون شنیده شد که نخستین
دفتر این کارنامهٔ جادو رقم در سرکار آن خدیو کارشناس [illegible] و دستوری ادب زبان خرد
راسخن آموز ساخته معروض رای فیض پیرای حاشیه نشینان مجلس آن دیباچهٔ [illegible]
دانشوری می گرداند که اگر برای چندروز آن شگرف نامه را عنایت فرمایند تا از [illegible]
آن کلک معنی پژوه راقیضیاب جاوید گردانیده آید و از مطالعهٔ عنان [illegible] و روشنش
دیده را رشک مطلع خورشید سازد چه منتها که بر چشم [illegible] نخواهند گذاشت از دفتر دوم
نیز این بی نشان کشور گمنامی نشان یافته است بعرض آن [illegible] نام آور
روزگار خواهد رسانید تا در سرکار نسخهٔ آن گرفته آید ظل عالی لایزالی باد ۲۴ شعر
نکته سنجان آرزو به صحبتم دارند و من * آشنای کس نگردیدم ز معنی بیگانه ام * این معنی [illegible]
چون می دانست که درین جزو زمان خرد سگالی که دیوان فیض پیرایش را از جوهر اهل سخن
دیوان سخن توان خواند آن قدرشناس ارباب معنی نیست ناچار برخی از زاده‌های طبع خویش
بکردار صورتها فانوس خیال در لباس کاغذ جلوه گر گردانیده بانجمن آن شمع دودهٔ سخندانی
فرستاده * تا از نیروی التفات آن دانش آموز کارشناسان فروغ گیرد انشاءالله النور از انجا که
آشنائی را روشنائی بخشیده اند بروشنست که انجمنیان آن روشن ضمیر چراغ مهر از بین
شب نشینان سواد سخن دریغ نخواهند فرمود مکتوب ۲۵ مخلص حقیقی [illegible] بعد دعائیکه
هیکل بازوی مودت و حرز جان محبت توان شد و سلامیکه بسم الله سورهٔ اخلاص و فاتحه

کلام اختصاص توان گشت معروض رای فیض انتمای خسرو بلندش نادرفن صبک گنج بادآورد سخن
چهره پیرای معانی مجلس آرای سخندانی شمع افروز فانوس خیال دیباچه نویس دیوان کمال
جلوه شناس حسن آرا روشنگر مرآت صفا مضمون بند معنی کشای فلکی فطرت انوری
رای بهره اندوز فیض لایزالی میرزا محمد حسین مدظله العالی می گرداند + اگر برسم متوسمان
روزگار خویشتن را تهمت آلوده جدائی وانماید و بهان آرزوی صحبت فیض بخش بآن
نظر یافته مبداء فیض پرداخته شود ناسپاسی ملاقات روحانی که سرمایه فیض جاودانی ست
لازم می آید + و این معنی نزد بیداردلان درون آگاه کفر طریقت اتحاد ست ناچار
زبان قلم شکسته رقم را از آن گفتگو بسته باین بیت اکتفا می نماید بیت تو آفتابی و من
ذره نیستم مهجور ٭ میانه من و تو گر هزار فرسنگ ست ٭ مشتی از خار و خس که از رفت و روب
زمین سخن فراهم آمده و طبیعت هوس پیشه آنرا گلدسته پنداشته گلدسته نام گذاشته بحکم
آن بهار آفرین گلشن سخنوری فرستاده آمد + امیدست که از رنگ و بوی اصلاح بی بهره
نماند + اختر اوج سعادت میرزا اسعد الدین محمد را نیازمندی این مهر گزین رسانند و بخورشید
صبح نفس مولانا صبحی اشتیاق این صادق الاخلاص روشن گردانند تا دائره سپهر
بجلاجل مهر و ماه آراسته است آوازه آن حسینی نسب والا تبار بلند باد بحق الحق واله
مکتوب ۲۶ چون این نیازمند را بآن مظهر تجلیات الهی و مورد فیوضات نامتناهی چه
از فیض وحدت وجود که ادراک آن وجدانیست و چه از یمن اتحاد معنی که مستلزم فیض
جاودانی ست یگانگی تمام ست غیریت را در میانه گنجائی نیست و فیما بین گنجایش
مائی و شمائی نه اگر از دوری گله می کنم و زبان را بشکوه مهجوری می آلایم ماجرای من
بعینه بحکایت ماهیانیکه در رود یا جستجوی دریا از ند میمانند و اگر لب ازین گفتگو می بندم
و خاموش می نشینم خاطر بیتابی می کند و دل ناشکیبائی می ورزد ناچار خود را در عین وصل
مهجور انگاشته و قرب را بعد پنداشته نامه پردازی می کنم و مکتوب خود را نزد خود می فرستم بیت

نشئهٔ حیرت مرا تا کرد محو بیخودی
بزبان قلم می آید رباعی

روشن بود این نکته که بانی [illegible]
کثرت همه وحدت است بی ایچ و شکی
آنکس که بسوی بحر توحید شتافت
کس هیچو حباب این تماشا ندید

هر چند حباب آشنای دریا نیست
نقشیست که بر آب ببینی آنرا
از نسخهٔ توحید سبق می گوییم
حق شاهد حال ماست که جز یکی [illegible]

میدانی خواب چیست هر کس [illegible]
راز دل خود را نگشائیم بکسی

در کنار خویشتن جانانه را گم کرده ام
واجب همه جا اگرچه کس [illegible]
جمعیت شمع را پریشانی نور بگیر
چون قطره رست صفر شد نهان از رفت

تا محو نشد گوهر مقصود نیافت
خواهی که ز توحید دولت گردد شاد
تا محو نشد گره ز کارش نگشاد
دنیا خوابی و زندگانی در وی

مضمون سواد نه ورق می گوییم
واز ندر مرگ خواب اندیشه وران
میدانی مرگ چیست ابیات آن
نی راز دلم ماند و نی من تشکیل

چند رباعی از خاطر فاتر سر زده
ماندیست پراگندگی از فرقش [illegible]
آثار تعینات چون یافت جلی
بنگر که ده و صد هزار است یکی

گویند که موج و قطره و بحر یکیست
باید که شوی ز بند هستی آزاد
این عمر که بنیاد [illegible] بسینه آنرا
خوابیست که در خواب ببینی آزاد

بیگانه حق ز حال ما آگه نیست
نمیخه با هم درین جهان گذران
تا هست همه اینجاست [illegible] دسترسی
مانند حباب گر بر آیم نفسی

دعای فقیر بحافظ جمال سلمه الله تعالی برسد **مکتوب ۴۲** خدایکه خالق الاصباح است آن صبح آفاق صداقت را مظهر انوار خویش گرداناد هیچ وقتی نیست که خیال آن آیینه ضمیر در دل نمی گذرد و پیداست که صورت آیینه برای آن صور معنی پنهان نخواهد بود و سوانحیکه روداده اینست که چون خان پاک روان سیف خان قدس سره بعالم قدس شتافت من خاکی نهاد را زمین بوسان والا آستان شاهزاده کامگار خواستند که باستین عنایت گرد کلفت از رخ برافشانده از خاک بردارند از انجا که من خاکسار را آرزوی آن بود که بپای توفیق از سرزمین بنگاله رهائی یابم ناچار پذیرائی نورزیدم و بکردار گرد برخاسته برزه افتادم القصه یکدو ماه منزل بمنزل ره نوردی کرده خود را باله آباد رسانیدم چون درآن شهر اتفاق اقامت افتاده صاحب روشن رای خداوند انجمن آرای چراغ دودهٔ اقبال

فروغ جبههٔ اجلال اقتدا و خان پروانهٔ التفات بطلب بنده روان کرد بسر گرمی تمام همان
پروانه را شمع راه خویش ساخته بخطهٔ پر نور چون پور رسانیدم و از زمین بوس آستانه والا
کوکب آن خداوند هلال وار لب به اوج آسمان سودم بالجمله آن مشتری فراز روی مهر
در حق بنده بیفزود و درین باب فرو نگذاشت اکنون از حاشیه نشینان مجلس آن خداوندم
و بفیض صحبت سخن شناسان آن مجلس فیض پیرا خورسندم بعضی از اشعار طرهٔ عذار صفحه
می گردد امیدست که بشانهٔ اصلاح آن موشگاف سخن پیرایش یابند رباعی

ای آنکه دو چشم کافرت خونخوارند
رخسار تو با خط تا شد زنگ ازبار
در عشق رخ تو زلف هم از شانه
چون گشت ز جور تو دل بسمل ما
رباعی ای صد دره هم بدل آورد
از اشک بیار شسته بیرون آورده
با زلف تو گفتگوی دل از سودا ست
در صحبت والا منشان چو یدراه
رباعی حیرت زده گشته حیران شده ام
چون تیغ آب ساخته کز قفا نیم شده ام
عکس رخ تو اگر در آئینه فتد

دلها ز خدنگ غمزه ات افگارند
رباعی هر کس بغم عشق تو کاری دارد
اندر دل خویش خار خاری دارد
از عشق تو یافتیم بینائی دل
در دیده بهر از جهی خون آورده
رباعی چون روی تو لاله در چمن پیدا شد
دیوانه لب او در سخن می باشد
از دولت و نان تو ان فیضی یافته
دل راز خیال خام مانع شده ام
رباعی ای قد تو شمشاد از انجا نبود
آئینه در آئینه ندیدست کسی

زلفین تو سر کشند چون فتنه گری
از فیض جنون دلی فگاری دارد
رباعی ای مهر تو خورشید آب گل ها
شد داغ محبت تو چشم دل ها
در گریه چنان سوی تو بینم که نگاه
چون خال تو نافه در ختن پیدا شد
رباعی آنکس که بود راز فطرت آگاه
آرمی نبرد بهره کس از سایه چاه
عمریست که کرده ام زبان قطع امید
اندیشه صورت تو دل کرد بهی
مکتوب ۲۷ در فن خنده ساعتی

خجسته زمانی که سعادت بر خویش می بالید و عشرت شگفتگی می ورزید و بخت چهره خود
می افروخت و اقبال سامان ظهور می اندوخت و طالع مژده فرخی می داد و دولت
عقدهٔ تمنا می گشاد گرامی نامهٔ معنی طراز نکته اندیش سخنوری قدوهٔ معنی گزینان سخن کوش
اسوهٔ فیض آفرینان معنی نیوش رهگرای هنجار سخندانی چمن پیرای گلزار معانی رتبه شناس

[illegible]

هوش وری و خرد گرائی پایه سنج دانش گزینی و سخن پیرائی چهره آرای معنی نگار گوهر آمای مسلک
فلک فیض سگال نادر فن روشنگر آئینه سخن رسید سرمایه خوشی و انبساط خاطر احباب گردید
بیت نامه آورد قاصد حرف حرفش جمله سحر * نی غلط گفتم نه نامه بلکه جادو نامه *
اولاً دست را از مساس آن سحر کل بازوی خرد و نشاطی دست داد که بگفتگوی در نیاید ثانیاً
از مشاهده آن حرز باصره فیضی حاصل شد که در حوصله خیال نگنجد * ثالثاً دل را از ادراک
معنی آن کارنامه فصاحت ذوقی پدید آمده که بشرح گنجائی ندارد * سلاست الفاظ و جزالت
مضامین و نزاکت اشعارش از بیان پردازی بیرون ست و نیرنگی ایهامات و شگرفی
تشبیهات و تازگی عبارتش از حوصله شرح طرازی افزون بیت هزاران نکته اندر
هر اشارت * هزاران معنی اندر هر عبارت * من هیچمدان که ابجد آموز دبستان نادانی
و سبق خوان درسگاه بی زبانی ام * اگر آن والا فطرت بزرگ منش را که از توصیف مدحتگران
و تعریف ثناگستران مستغنیست بقدر استعداد و اندازهٔ دانش خود بستایم هیچ بزرگی در نسبت
آن ذات والا صفات نمی افزاید آری پیداست که پایهٔ جوهر شکل از اوصاف پردازی
عقل هیولانی به بلندی نمی گراید و رتبهٔ نفس قدسی از ثناسنجی قریحه جامده افزایش نمیگیرد
و آب دریا از ستایش گستری قطره افزون نمی شود و درجهٔ خورشید از مدح سگالی ذره
اوج گیر نمی گردد بیت سخن پستم و تو پای تا بسر سخنی * سزد اگر به ستم ترا بجای سخن
و بر رسیدن نیاز نامه ها از نارسائی قاصدان ناهنجار عذرخواه هست * والا اخلاص
رهی نسبت بآن بیگانه دودمان سخن بمثابه ایست که اگر به تکلیف شوق و درخواست طبیعت
قلم کردار سر در کارنامه پردازی کنم می شاید * و مفاوضه که بخدام والا احترام ارسطو منش
افلاطون فکر رصد بند مجسطی کشای حاوی منقول و معقول محرم نفوس و عقول هوش گرا
درون آگاه مولانا سعد الله که درین ایام بخدمت مذکور مخصوص مسند پذیرای تحریر
کرده فرستاده آمد امید ست که یکی از پیشکاران مجلس گرامی اشاره شود تا بخدمت

ایشان رسانده مهما امکن در استمداد عای جواب سعی نماید غرض اینکه درین ایام حیران تراویده بود
بزبان قلم می آید امید هست که مقبول طبع عزیزان شود + دعای داعی مجرم بخدمت خدام
والامقام سرمایه نخروری و دانش ثمره ای پیرایه بزرگ منشی و والاشکوهی خداوند طبیعت
ملکی نظر پیوند فطرت فلکی شیوه آمور سخندانی چهره افروز معانی نکته پرداز نادر فن یا چه افراز اهل سخن
تیز زبان تیز هوش حق پرست حق نیوش خردسگال فیض آگاه مرزا عنایت الله رسانیده
چندان اظهار شوق و آرزومندی نماینده که مافوق آن فسحت آباد وهم و خیال گنجائی نداشته باشد

مکتوب ۲۹ در هنگامیکه عنوان صحیفه صبح را خط خورشید آرایش می داد و مکتوب پیچیده
غنچه را نسیم سحری می کشاد مفاوضه فیض پیرای افاضت دستگاه معنی سنج مورد فیوضات
الٰهی مظهر فیض نامتناهی و قیقه یاب سواد و بیاض فیض آب سیدار فیاض مصرع آنکه چون
نام خود همه فیض هست + رسیده فیض بخش طبیعت گردید بنام ایزد نامه که خط ماهرویان
را از رشک خطش موی بر تن خاسته + وزلف غالیه مویان را از غیرت سطرش تن چون مو
کاسته + زلف سخن از سواد شش مشکسا ند و چشم معانی از خطش سرمه آلود اگر سطرش
را بال همای فیض خوانم سزا است + اگر حرفش را میوه نخل کلک خوانم رواست دریای
مضامین از سطورش در موج + و اختر معانی از حروفش بر اوج + جان از عبارتهاش
روانش فیض می برد + و دل از معنیهای آبدارش آب می خورد + در هر پیچش صد نافه
ختن نهفته و از هر لفظش هزاران گل شادی شگفته + حاشیه اش چون حاشیه خاطر دوستداران
مهر پرور + و عنوانش چون سرنوشت نیکوکاران فیض گستر + طبیعت معانی در سوادش
آشکارا + بود انسان که اندر شب ستاره + نگارش یافته بود که هر چند از اکثر هواداران
بوی مدعا تا مشام امید نمیرسد اما نسیم کرم از شیوه آزادی از دست داده نخواهد شود
سوگند آفریننده گل و بهار که از بیمنی طبع این یکرنگ گل شگفت + آری چون
آن سوسن چمنستان زبان آوری آزاد است اصلاً سر و برگ تعلق ندارد + بیت

[margin:] ۲۹ ... ذات پاک حق تعالی ... ۱۲ ... باشد ۱۲ ... سرو برگ ... سامان و اسباب

هرگز نگشته یار تعلق دل روشن + بر چشمهٔ خورشید نه بستست کسی پل + برآئینه رای الصفا
باطن روشن باد + که برادر روشن ضمیر پاینده به نیکوترین صورتی می گذرانید + و هیچ روز و کلفت
نمی دید پیوسته بنده را روی توجه بدو می بود + و آئینهٔ طبعش بدان گونه انجلا پذیرفته بود که چنین خیالات
نو آئین بر روی کار می آورد + چنان انچه رباعی که بر انگیختهٔ مرآت ضمیر اوست بر صورت آیینی شناید

رباعی خواهی که بسینهٔ تو دل صد پاره
در پهلو و یکدیگر نهد پیکان را رباعی
خال رخ تو گشت پی آن مردم
در چشمی که چاره است نیست از بینا
رباعی ای آنکه کسی چو تو بیادم نرسید
ناگاه رسیده بود و لیکن نکشید

در خود بزن اول آتش فغان را
تا بر جهت های غیرت خورشید رخان
و ندانه کشانه بهر او شد مژگان
چون سوسن جمله تن زبان باش و بگو
در دیده روشن تو گل نیست پدید

پیکان نخورد تا که بخود نشکست
از حلقهٔ زلف چشم گردید عیان
رباعی در محفل نا شگفته رویان بنشین
چون نرگس باش سر بسر چشم و ببین
اشکیست که در چشم تو براحوالم

بالجمله بی وجه از من دگرد اشیاء و بهیچ صورت مافی الضمیر خود را
اظهار نکرد + اکنون در حلقهٔ نکوشان شاهزادهٔ کامگار در آمده است + یکی از پیکان تیز رو را
فرستاده ام تا خاطر او را نشان ساخته نزد این گوشه نشین تنهائی آورد + و درین ایام از منظومات
مثنوی سالار کل پایهٔ ظهور یافته و آن مشتمل است بر ستایش فواکه و ریاحین ملک بنگاله + و از مثنویات
تازه نگارستان بر روی کار آمده + و آن مشتمل است بر وقایع بعضی سلاطین مشرق و چه این
داعی را بسبیل امانت بخدمت نواب والا امکان امانت خان خواهند رسانید پیوسته
تصور ملاقات فرزند ابوالصفا چون صورت آئینه در دل نقش است + امید که با حسن
وجه در نماید + سپاس فرستند یهی این رنج کام مهجوری بهر فرهاد شیرین کام برسد + انسان العین
اولوالالبصار اخوند مولائی علیقی بنده را مشتاق خویش تصور فرمایند بالجمله دعای رهی بهمه
آشنایان به جا باد و راقم را را هم را هم برسد و السلام مکتوب دانائی بخشش دانایان و
کارکشائی کارکشایان پیش فیض پاک نیروی افزای قیاس است و شکر فرمای سپاس شامل
با حوال فرخ فال زبان دان سخن و دانش سگال خرد و فن غواص بحر اسرار لعل سفینهٔ اشعار

جلوه آموز معنی بکر جلوه افروز عرایس فکر نکته پیرای سخن پیشه ستوده رای پاک اندیشه سنج
معانی نگار تر زبان تازه گفتار زنگ زدای آیینه خیال صورت نمای مشاهد حال شناسای
شیوه رازدانی سوادخوان خط پیشانی همایون بخت فرخنده لقا خواجه ابو البقا ادام الله تعالی
بقاه گردانا دهچون شرح شوق و آرزو از اندازه گفتن بیرون است و از حوصله نوشتن افزون
نه قلم را یارای طرازش آنست و نه زبان را نیروی گزارش آن مصرع مشتاقم و
مشتاقم و مشتاقم و مشتاق بیگانگی آموز دلها آگاه است که نسبت اتحاد بنده با آن یگانه روزگار
بمثابه ایست که ناطقه را به بیان آن توانایی نیست و شرح ما و ران کار گنجایی نه بیت
نه اتحاد ترا چون دعا کنم گویم که باد از دیگری بقای من جاوید دانش پژوه ها در محلیکه
در راج محل بودم ناصیه سایان والا مجلس رتبه سنج روزگار شاهزاده کامگار خواستند که
من بنده را به پایه بندگی خویش رسانیده سرفراز سازند از آنجا که خیال دیگر در سر داشتم
بحکم سرنوشت سر از خط پذیرائی پیچیدم و طومار جاده را بیک قلم در نوشته بسواد خطه پتنه
رسیدم چندی در آن شهر مقام کردم و در گوشه جا گرفتم هر چند همسازان خان بلند آوازه
شایسته خان زمزمه مدعا بگوشم رسانیدند چون من شیوا را آهنگ دیگر بود تا شنیده ناشنیدم
داران دیار را نغمه از تار بیرون آمدم + اکنون بخطه فیض لباس اله آباد رسیدم + اگرچه فرصتی
اختم مقتضی آنست که مهر نواب سپهر کوکبه شجاعت خان کار این ذره را افروغی بخشد اما من
آب می خواهم که اگر آب شکی خورده باشد از فیض صحبت آن مسیحای سخن آب رفته بجوی
آرزو باز آرم ازین رهگذر دلم از صحبت آشنایان دیگر آب نمی خورد و بی اختیار طبعم بشهر
خطه جونپور گرایش می کند قطعه تا یافته ذوق صحبت دل سیر گرفته ام جدا نخواهد ازنده
دم از آن نخواهم آن کیست که ادیبقا نخواهد اگر این دل گرمی آن گرم آشنای
سخن پروانه شمع دودمان اقبال چراغ انجمن اجلال نواب خرد مآب نور جبین معانی تا چراغ
فیض جاودانی مجلس افروز اهل خرد اعتقاد خان لطالب من بنده رسد و پرتو التفات

ازان پروانه روشن گردد پروانه وار پروازکنان راه را درنوردم وبا هزاران شوق سرگرم
ره نوردی گشته ازنکهتهای صحبت احباب افسرده و داغ خویش را چاره سازم و در
حلقهٔ اعتقاد پرستان درآمده حلقهٔ بندگی درگوش جان اندازم + بعضی از زادهای
طبیعت را که از اهل بیت سخنند + بخدمت فرستادم امید که چون درمجلس آن شناسای
اصالت معنی درآیند دست نشین گردند و سرمایهٔ قبول بدست آرند مصرع بقای اهل معنی
جاودان باد مکتوب ۳۱ درین ایام قرض را درخرج بنده دخل تمام ست و جز اسیر شرط
سود همه زیان + عارضه را چون روی آن نیست که در وجه مرسوم بنده برات یکماهه
درست سازند و اگر حرفی بود آنچه ازین باب با وگفته می آید درخط می شود + از آنجا که نزد
ارباب دیوان سخن سنجی و نکته طرازی اعتباری ندارد و یک قلم بواسطهٔ ضابطه در برات
گذرانیدن راهی اهمال می ورزند + نه ایشان از ضابطه می گذرند و نه برات از دفتر
میگذرانند مگر بسمع همایون رسیده باشد که در سرکار خان پاک روان سیف خان تغمده الله
برحمته قطعاً ضابطه نبود که ضابطه بنده نگاه دارند و بر ملازمان ظاهر ست که در مبادی
ملازمت مقدمهٔ ابرام و گفتگوی ترک در تصور و تصدیق بجهت آن بود که مواجب بنده
ممتنع الحصول نگردد و پیوسته حصول این ممکن الوقوع بود + اکنون بخلاف مدعا برات این
داعی با اخلاص در ابتدای حال چون بسم الله سورهٔ برات ناپدید ماند و همچنین در ابتدای
حال غلط ست در اول بسم الله + اگر همین مهربانی ملازمان وجه ماه این مهرگزین از سرکار
نواب خلافت مآب ماه بماه برسد چه دشوار ست و اگر ضابطه هم باشند قصور معاف شود
هیچ قصور ندارد + امید که امروز یا فردا بهر صورت که رود و هر این معنی را صورت دهند
زیاده ازین تصدیع نرفت + واگر از دیوان فیض ایشان شیخ جیمنی فراغ دست داده باشد بدست
وارندهٔ نامه بفرستند و بار رسال رسالهٔ فارسی حساب فارسی نیز منت بر سر این
نیازمند گذارند تا نسخهٔ آن گرفته آید انشاء الله الحبیب مکتوب ۳۲ پیشکش گزینانیکه

حکمت اندوز آفرینشند + و باصره افروز بینش چون حس مشترک حواس درونی را رازدار اند و
چون عقل فعال نفوس ملکی را پیشکار + فکرشان که گام فرسای جادهٔ هوش گرامی ست
بر هنجار مشائیان رفته + و طبع شان که فروغ پیرای نور بینایی ست شیوهٔ اشراقیان گرفته
در کسب ریاضی ریاضت کشیده اند + و علم آلهی را طبعی خویش گردانیده + سخن را با ایشان دوستی
جانی ست و خاموشی را یاری زبانی + پیکر خیال در ضمیر صاف شان چون صورت آئینه
برای العین میتوان دید + و صورت سخن بر زبان شان چون جوهر تیغ محسوس میتوان کرد
کوچهٔ قلم شان سیرگاه معانی ست + و حجرهٔ دوات شان نهانخانهٔ فیض جاودانی ست
بوعلی سینا از دیدن نیرنگی کلک شان چون پیکر مصنوع خویش تن بنجامهٔ کاغذ در داده
و حکمت طراز شخص باز شگرفی طبع شان چون ماه موضوع خویش تن در چاه خجالت افتاده
هنگام آشنا پردازی معنی از خم دوات هر سخن افلاطونی بر می آرند + و وقت چهره طرازی
حکمت هر ساعت بدستیاری نامهٔ انوری خاقانی می نگارند + خوشنویس یونان دانش
گشته اند + و خط حکمت را بیاری قلم نوشته بیت لبسان جوهر کل راز دار افلاک اند و تمام
فیض و همه هوش و جمله ادراک اند + می دانند که علم سرمایهٔ زندگانی جاوید ست و سرمایهٔ
کامرانی امید + هم پایه افراز قدرتهاست و هم فیض پرداز ندرتهاست + و درین جزو زمان
عالمیکه از استحضار معلومات عین علم گردیده + و این معنی را که علم و عالم و معلوم یکی ست
صورت بخشیده + آن قدوهٔ اهل کمال مظهر فیض لایزال خرد سرشت دانش نژاد خرد استعداد
رازشناس بطون و ظهور پایه سنج ارباب شعور ست بیت کلام دلکش او معنی آرای
معانی از بیانش آشکارا + و دستگاه مراتب اشتیاق چندان ست که اگر صد هزار سال
در عقد شمار باآیات و الوف الشنه بدستوری دل که صاحب اختیار ملک معنی ست
املال وست چیپه را شایش صور اعداد کج و راست سازم + بیایین آفرینندهٔ کلین ویبا
که بقدر ریگ ناخن از عهدهٔ حساب نمی توانم بر آمد مصرع شمار شوق

بانگشت کی توان کردن + سرگذشت حالات پریشانست که چون خدایگان صاحب بخت
والاگوهر سیف خان نعمده الله برحمته که تیغ قبضهٔ شجاعت بود از نیام هستی مسعود هم
پهلو تهی کرده + من بنده که بآن والاگوهر همسازی داشتم بگداز تیغ جوهردار چهره از
زخم ناخن خراشیدم و بسان خنجر مشت بر سر کوفتم + و بآئین شمشیر قطع راه سر کرده ام القصه
بعد از طی منازل بخطهٔ جونپور رسیدم و شرف آستان بوس نواب [illegible] منزلت والاگوهر
اختر فروز اعتقاد پرستان هست دریافتم و تا به صحبت همایون از انجمن نشینان آن [illegible]
خورشید رای گردیدم + اکنون کمر بندگی آن خداوند بر میان جان بسته مراحل زندگانی
می پیمایم + و از فیض صحبت علیای نفسان آن مجلس فیض [illegible] حضرت شاه ابوالبقا
سلمه الله تعالی والبقاه که چون نام خویش سرمایهٔ روح [illegible] تمنای روحانی حاصل
کنم [illegible] از همدمی اهل سخن نیست گریزم + زیرا که [illegible] شان تازه روان را
خس و خاشاک چند که درین ایام از زمین سخن بجاروب زبان [illegible] تهمت گلدستگی
بر آنها بسته بی رخصت آرزو نزد آن بهار طبع که چمن طراز گلشن [illegible] می فرستم
امیدوارم که نسیم قبول از مهب الطاف وزیدن گیرد و بی آبی من بنده که هوادار چمن
آرای [illegible] نگذارد و السلام مکتوب [illegible] خدائی که [illegible] خدای [illegible]
آن [illegible] سخن را آباد و روشن گرداند و چون جادهٔ بی پایان شوق بپای چوبین
قلم در نوشتن [illegible] است ناچار بادپای سخن در [illegible] جولان گری می آید
والاگوهرا چون [illegible] صاحب جوهر شناس سیف الله خان [illegible] الله بغفرانه قطع علاقه
جسمانی کرده با روحانیان دمسازی گرفت + پروانهٔ نواب [illegible] اعتقاد خان که
شمع انجمن اقبال [illegible] دودمان اجلال مانند همای سعادت بر فرق وقت
من بنده سایه انداخت + بهمرهی توفیق بخطهٔ جونپور رسیدم و بیاد [illegible]
[illegible] انجمن آن [illegible] راه یافتم + آن والا درجه [illegible] بایین ذره

وقیقه فرو گذاشت نکرده و تشنگی فرزند اباو آبای علوی را بعید دانسته جان وجه یومیه بنده
مقرر فرموده + اکنون در بندگی آن سرگروه آزادوشان بسر می برم و از فیض صحبت
فیض گزینان آن مجلس فیض پیرای علی الخصوص دیده در هرومی گرامی گزیده هوش
ستوده رای آب گوهر اکسیر بقا میر ابوالبقا بهره می اندوزم و برخی از خانه زادان
طبیعت را که بعد از سپری شدن ایام ناهی قلم در دست بیاض وطن گزیده اند نزد آن نسبت
شناسان اهل بیت سخن فرستاده شده تا کشودن دست بوس رسیده کسب کمالات
معنوی نمایند و ورادی الدلالت آن مایه سنج ارباب معنی بزبان آیند به اهتمام کلک
این هرزه گرد کوچه فکر در سواد اعظم سخن که عبارت از دیوانست چند هزار بیت قوی اساس
عمارت پذیر گردیده + و از نظم نثر نیابت آن همه بآب رسیده اگر بمقتضای آب خورد
آن سیاح منزل ملک معانی را داران سوار اتفاق سیر خواهد افتاد سواری این بی آب
خواهد شد و هر بیتی را پایه بیت المعمور حاصل خواهد آمد + دعای این مخلص که فاتحه
اخلاص ست به جمیع دوستان برساند + نیاز نامه ها به بزرگ دانش مولانا فیضا ادام
الله فیضه نوشته مصحوب آن گرامی فرستاده شد بایشان خواهند رسانید

مکتوب بنام فیض بخشی که سفینه فیض آشنایان را بابحر سخن آشنا ساخته آن
پاک مشرب را با آبرو دارا و پیران روشن روان روشن ست که من خاکسار راه خشکی
گزیده بودم + و چون ساحل از دریا آن [illegible] گرفته + نواب فیض رسان دریا دل که
طراوت بخش معنی ست و سرچشمه فیض جاودانی از روی لطف میر عالم ابهم فرموده و نکنها
که بکردار شاه خشک در خشکی قرار گیرم تا آنکه آب به روی کار آرم مانند سخن در سفینه
خویشم جا داده + و درین محل که بکرم مستطاب الاسباب نینده در کشتی محل گنجائی پذیرفته
در گوشه از آن کشتی همه حال محل اسباب هم گردیده بود + از وارونی بخت کشتی و سیاح
که در دو دریا حیوان [illegible] من بی آب تنگ تر از کشتی عالم آب ست

آزادو مشرب که چو رو منزل پذیر و تخته بند نمی گردد و شگفتی که در رو آرام گیرد نفس نمی تواند برآورد
ازان سفینه بقدر سفینهٔ نکته اندیشان مرا جای بدست نیامده نسخهٔ نظم و نثر خویشش کجا
توانم گذاشت + و درآن کشتی برابر کشتی و رو بیشان جای دست نداده مایهٔ آب و نان
خویش کجا توانم نهاد + اگرچه اسبابم هیچ ست اما چه توان کرد که درینجا هیچ نمی گنجد
چون درین ایام کشتی فراخ تنگ ست و کم بهم می رسد و کشتی تنگ فراخ ست و فراوان
بدست می آید ناچار با تنگی و فراخی روزگار در ساخته از وشیوه خرسندی گزیدم و
چشم دارم که بعد ازین آن کشتی که در منظرگاه اولی الابصار است از مردمی آن دیده ور
چون کشتی چشم بر مردم این لنگرگزین دوستی تنگی نکند تا اعطاف آب زورق ماه هست
بحر اخضر نشست کشتی امید آن لجه فیض آشنا بساحل مقصود باد مکتوب ۲۵ حکیمی که
تقویم جسم انسانی را بجداول عروق آراسته آن بهین مظهر معنی احسن تقویم را بنظرات
سعادت پیرای مخصوص گردانا د + اگرچه دیوار مهجوری درمیان حائل ست اما چون کهای
محبت اساس همسایه دیوار بدیوار ند جای آن نیست که طرح نامه پردازی انداخته آید
پیداست که محرمان خلوتکدهٔ دل و مهرورزان دوری گسل مکتوب را که بیگانه رازست
در نهانخانهٔ محبت نمی خوانند + و پیغام را که بیگانگی طرازست شایسته زبان نمی دانند
اینجا اگر نامه درمیان آید در خط می گردد و اگر خامه زبان گشاید ترش می شود بیت
میان دوستداران رسم مکتوب ∴ قلم از خود تراشیدست گویا ∴ جریان حالات
من بی آب برین آئین ست که بعد از انقراض سفر دریا و گذشتن آب های
هولناک از الطاف خدایگان دریا دل آب رفته بجوی امید باز آمد و چشمه سار املم سیراب
گردید بیت طبعم شده گلشن از عطایش ∴ آیم شده روشن از سخایش ∴ بدستیاری
کلک تر زبان از عهدهٔ سپاس گذاری الطاف آن صاحب بر نوال بیرون آمدن
دشوارست مصرع شمار قطرهٔ باران کسی چگونه کند ∴ در انجمن همایون آن خدیو والا

والا اختر چندان روشندلان گرد آمده اند و آن والا منزلت در حلقهٔ روشندلان بگرد ار ماه بالهٔ [illegible]
دیده افروز ارباب نظر گردیده + از حاشیه نشینان آن محفل فیض پیرای ذکر بعضی اعزه بزبان
قلم می آرم + و از همین نام شان سخن را بلند آوازه میسازم + نخست مولانا [illegible] که آب حیات
از گفتارش فرو چکیده + گلهای معنی از گلکش برسیده + بهار سخنوری از نسیم صبا ست و
چشم آشنائی را نگاه آشنا + سر تیغ گذاری را برافراشته دیجبان سپاهی بهره برداشته
آئینهٔ طبعش خیال انگیز ست + و چهره بخشش رنگ آمیز عمری به هنر شناسی قلم گذرانیده و
روزگاری در مزاجدانی سخن بسر برده + با تیغ دمساز ست + و با قلم همراز + دوم مولانا جلال
که خود را بهمین اوستاد ست + و فضل را نصیر و استعداد او + طرح سخنان نو آئین انداخته و طرز
تازه گوئی تازه ساخته + چشم خود را از روشنائی ست + طرح معنی بیگانه را با وی آشنائی
نسیم بخشش با دم روح القدس همدم + و چهره سبا و نرمی گفتارش دلهای افگار را مرهم + دیگر مولانا
کلامی که خوش کلامی بنیاد کرده [illegible] ست و سخنان نمکین نمک پروردهٔ او + آهنگ نکته سرائی
برگزیده + و آوازهٔ گفتارش بهر مقام رسیده + اگر لطیفه سنجی او را سرمایهٔ انبساط و انجم
روا ست و اگر طبعش را نسخهٔ لطائف اگر ظرائف خوانم سزا ست + ریاحین سخن از بهار
طبعش رنگ و بو گرفته + و طیب انفاس مشکین نکهت مشک گرفته + و دیگر مولانا
بدیعی که بذله سنج بدیهه رسان ست و بدمسازی مشکین نفسان شیرین کار
پرداخته + و خود را دولها شیرین ساخته + معنی رسی ست که اگر هزل را بجد گیرد جا
گرفتنی ست + مشکین نفسی ست که اگر دم از طیب زند شگفتنی نیست + دیگر من ضعیف
که خود را رشته وار با وجود بی جوهری میان آن پاک گوهران گنجانیده ام + و در سلک
صحبت این صاحب جوهران در آورده بیتی ست آب رنگی من از صحبت یاران
دلی + رشته را قدر و شرف از پهلوی گوهر بود + در این ایام در شهرستان سخن یعنی دیوان
چندین موزونان معنی نژاد که با هم نسبت برادری دارند و طن گزیده اند و هر یکی

بصفت خاص متصف شده جمعی بزم طرازی ساخته و قومی بزم سازی پرداخته و
بعضی در آئین لغز و چیستان شعبده انگیز و نیرنگ ساز گردیده و برخی باندرز و پند نکته نیوشان
را آگاهی و درون بخشیده و اوقاتی از شکّرین نفسی دم از طیب زده + و جوقی بآئین طفلان
بهجا مائل گشته + و طائفه چون شاهدان موزون با عشوه و ناز انس گرفته و جماعه چون عاشقان
مفتون با سوز و گداز خو پذیرفته انشاء الله تعالی همه از نظر آن دیده افروز بینش خواهند گذشت
و از هر وسمه آن والا نظر حظ خواهند یافت والسلام ابیات

بر بزم با نگاری دوش جا داشت
شب از خورشید آتش زیر پا داشت

ابیات
هر که از غمزه تو آگاه است
همه اشک و همه آه است

گل شده از رشک تو رشت و تباه
تو با حیا و حیا با تو همچو آب و گهر
قدم برون ننهد ماه من ز منزل خویش
چه شکل شمع دود اندر اشیه ز دل خویش

اگر گل بر دست از رنگ حنا داشت
نگاه جلوه سر و قامت او
هر نفس از اجل امان خواهست
دیده چو بر روی تو نظاره کرد
غنچه گل خویش کفنی پاره کرد
همین عشق تو هم دل آه و دیده را
بود چو صورت آئینه زیب محفل خویش

نکرد آرام هنگام وداعش
ز شوخی رشته بر دلهای ما دا
چون حباب از هوای عشق تو هم
در دل غمزده را چاره کرد
زهی بر روی عرق پرور آفتاب
بیاد و آب گره بسته چون حباب گهر
سهی قدان که گرفتار جلوه خویشند

مکتوب آفریدگار سپهر و انجم درجات معنی را نصیب آن شمس
اوج معنی گرداناد + مهر ذره پرور منیر هنگام مراجعت از بنگاله نیم ماه و بیست در بلده بود و از زبونی
اختر و ناسازی طالع شرف استقبال آن اوج گرامی معنی نتوانست یافت بل ندانست که آن
طالع خورشید ضمیر که کوکب فضلش اظهر من الشمس است درین شهر اقامت گزین است یکمنزل
اینجانب رسیده بود که مولانا نور محمد روشن ساخت که آن روشن رای چند ماه است که بلده
را از قدوم نورانی خویش شرف خورشید گردانیده و چون مراجعت ممکن نبود از سعادت
ملاقات بی بهره ماند + پیش ازین بدست یکی از سیارگان منازل نور چند ورقی از
اشعار خویش فرستاده بود + روشن است که بنظر آن دقیقه شناس در آمده هر بیتی درجه

بیت الشرف کواکب یافته باشد + درین نامه نیز بیتی چند اگرچه در خور مطالعه نیست اوج
ظهور می یابد بنظر سعادت اثر خواهد رسید + تا نظم پروین سبب آرایش دیوان فلکی ست درجهٔ آن

دقیقه یاب سخن بلند باور باشد	آنکس که بود ز راز فطرت آگاه	در صحبت والامنشان جوید راه
از دولت و زبان نتوان فهمی یافت	آری که نبرد بهره کس از سایه چاه	جان و خرد آگاه نیند از توحید
بیهوده فتاده اند در گفت و شنید	از لست گشاد سحر آگاه نیند	هر چند حباب قفل و موج کلید
رباعی حیرت زده آئینه زخود بینی نیست	خون گشته دل از ستیزه آئینی	از نسخه حسن تو چنین شد معلوم
کابروی تو بدست الف بینی نیست	رباعی در رو ز فراغت دل غم دیده کشید	کان هست برون عهده گفت و شنید
چون نامه نزد رود دلم آگاهی یافت	درخط شد و تیره گشت رخ چو پیچید	مکتوب تو کرد روشن رائیکه

خورشید ازین همنامی او حکمت اشراق ورزیده + روشن ست که از اشراق ضمیر مهر ورزی منیر
رانیکو می دانند + و در شناخت این معنی دقیقه فروگذاشت نمی کنند بهت در دعوای محبت
چون صبح صادقم من بشمس منیر خوانمت از روی اتحاد + اگر به بیان طپش دل پرداخته آید +
نبض قلم به بیتابی انامل در حرکت می آید + و اگر شرح اشتیاق نگاشته شود نامه بی پا مرد
نامه بر برگشتن جاده می گراید + اگرچه پیش ازین برخی از زادهای طبیعت را همراه منظر
فیض مولانا جلال خردسگال سلمه الله تعالی که مجموعهٔ اخلاق جلالی و مایهٔ آداب خردسگال
از بهر کسب کمالات معنوی پیش آن پیش رو قافلهٔ معنی شناسان فرستاده بودم اما
چون هوادار اهل سخن مولانا نسیمی که از انفاس مشکبوی معنی بمشام چمن نشینان معنی
می رسد خواست که بجانب خطهٔ بهار چون نسیم سبک رفتار سیر کند + و از فیض
صحبت رنگین آن نوبهار گلستان سخنوری گل چیند + ناچار بعضی دیگر از خانه زادان طبیعت
را خاکساران زمین سخن بر فاقت مشار الیه روانه ساخته دستوری داده ام که خوانده
و ناخوانده بصفاکدهٔ ضمیر آن پاک روان در آیند + و گرد راه از رخ برافشانده
آبروی جاوید حاصل کنند + و رسانندهٔ این نورسیدگان کشور معانی که جوان

سخن رس ست و طبع رسا دارد می خواهد که بدست آویز سخن دست امید در دامن التفات
آن سخن شناس آویزد + امید آنست که خدام بگیرد از تحفه دل داده گوش دارند و از روی
لطف در حلقه حلقه بگوشان نواب دقیقه یاب خدیو دانش فن پناه اهل سخن مایه شناس
سخنی شایسته خطاب شایسته خانی در آرند تا از ین کوشش سپاس گذار گردد مکتوب ۳۸
خداییگه و لهارا در سجده عالم آشنا گردانیده فیض بخش آن محفل آرای عالم معنی باد اگرچه
بنده را بحسب صورت باکن آئینه ضمیر ملاقات روی نداده اما از انجا که تصور آشنایها
ازلی در هر آن خیال و اندیشه من نقش بسته خود را در سینه آشنا خیال کرده بتجمل راسی
آن صاف دل روشن می گرداند که دارنده نیاز نامه خواجه بلیغی واسن که رقم سنجان
دفتر معانی نزدش خط به بلیغی می کشند چون آرزوی آن دارد که در سلک حلقه بگوشان
آن والا گهر منتظم گردد + بنابر آن اخلاص غائبانه رهی را وسیله بساط بوس آن مجلس گرامی
ساخته بجلازمت عالی می رسد + امید وارم که انجمن نشینان آن همایون اختر بنوعی آورده که
مهربانی آن فلک نژده را نوازش فرمایند که از شادی بچرخ آید روشن ست که اگر آفتاب
کار ذره را فروغی بخشد ذره روشن طالع می گردد و در جه آفتاب دقیقه کم نمی شود و بعضی
از فرزندان طبیعت را فرستاده آمد + امید که بیک قلم منظور نظر ان شناسائی نجابت معانی
گردند والسلام مکتوب ۳۹ ناظر حقیقی انسان العین اعیان اولی الابصار مولانای علیمی را
علیه علین الله منظور انظار خویش دارا دیک چشم زدن بی یاد آن مردم دیده بینش نمی گذرد
چشم از هر دمی آن دیده ور آن ست که نگاهداشت دوستی را مطمح نظر داشته گاه گاهی
بعین عنایت نامه که سوادش چون سواد دیده سرمه بینائی باشد بفرستند و منت
بر چشم رهی گذارند + تا از خط روشنش کحل روشنائی در دیده امید کشیده آید مکتوب ۴۰
بر آئینه رای آن صاف دل روشن باد + که دارنده نامه مولانا اسکندر صورت حالش
بدینگونه است که درین ایام مشتی از خویشان نزدیکی نزدش چون انگشتان دست

فراهم آمده اند که هیچ یکی بقدر یک سر ناخن بر دستگاه بسیار دسترس ندارد + و یکی هرچه
از دست آن تهیدست که با فلاس انگشت نماست بر می آید کوتاهی نمی کند اگر هم زلف ست
او را از کارسازی دهی شانه گردانیدن و وراز کاری نماید و اگر خال ست او را از خال پرواز
دهی رو تافتن دشوار می آید از این رو زلف وار پریشان خاطرست و خال کردار تیره روزگار
گاهی از غم در خط می شود و گاهی از شرم تیره می گردد + اگر بدستیاری لطف آن بهار چمنستان
فیض رسانی گل رنگینی بدست آن بی برگی افتد تا این هواداران که مانند برگهای غنچه
با هم خویش و پیوندند تخم قناعت کاشته شگفتگی بگذرانند + و از غنچه چینی و تنگی وارهیده
نهال خواهند گردید + و سوسن مانند باده زبان ادای سپاس خواهند نمود بیت
تا بود زندگی خضر گیتی جاوید + سبز باد چمن عمر تو از آب بقا + مکتوب ۴۱ بران آئینه ضمیر
روشن ست که هیولای آشنائی از روز ازل صورت پذیر گشته با آنکه از فیض ملاقات
روحانی یک نفس تهمت آلوده مهجوری نیست دل ساعت بساعت طپیدن آغاز می نهد
و خاطر غمگین ناشکیبائی می ورزد و چون نظیر مفقود ست و غیر نا موجود طبع خلائق را
از شیوه محبت و اتحاد گزیر نیست از [illegible] بزبان شنیده شد که محمد ضمیر برادر این
هوادار یک رنگ در شهر هست آیا و خطه بهار [illegible] رنگین آن بهار گلشن سخن است
رشک فرمای سبز بختان روزگار ست + رباعیاتی که چون شاهدان چابک از نهانخانه
ضمیر آن چهره آرای معنی در پیشگاه ظهور بجلوه گری آمده اند و بقدوم همایون خویش منتها
بر جان سوادنشینان خطه جونپور گذاشته اند چشم دل را از مشاهده حسن معانی آن
موزونان از خط شادمانی دست داده بیت بر زلیخی که شود شعر تو چون آب روان
پرده گوش کند اهل سخن پا انداز + [illegible] از اشعار شکسته بسته که خامه این شکسته
نفس بسته بقلم می آید محقق ست که حاشیه نشینان مجلس آن فرمان روای اقلیم سخن اند
بران خط نسخ خواهند کشید مکتوب ۴۲ ایزد تعالی سعادت جاوید را

مطالعهٔ آن اختر سعید اوج دانشوری گرداناد. بیان آرزوی صحبت روح افزای
آن آبروبخش معانی از اندازه گذشته تر زبانی کلک رطب اللسان بیرون نیست. دو سه روز است
که من بی آب درین شهر فیض بهر رسیده ام و جستجوی آن چشمهٔ فیض می کنم. دیروز یکی از
آشنایان گفت که آن بحر پیمای معنی در کشتی بمنزل گرفته است و کشتی را رشک سفینهٔ سخن
ساخته. همان ساعت این مهر گزین بمنزل آن ماه سپهر معانی رسیده. اما چون آن خضر یادگار
نکرده شرف استحصال سعادت ملاقات نیافت. همایون اختر این بینوا می خواهد که
ازین مقام با دمسازان خویش چه کوچک و چه بزرگ آهنگ [illegible] کند. اگر به دستیاری
لطف آن والا دستگاه دستک راه بدست آید احسانی ست بالا دست. این [illegible]
خوش روزگار این دست گستاخی بدان می کند که خود بر حصول دستک دسترس ندارد
این کار از دست آن دست نشین محفل سخن شناسان بر می آید تا اقلیم افلاک
بصفوف شمسی و قمری مهر و ماه آراسته است انجمن آن مظهر [illegible] اقلیم سخن نگاه
نیک اختران باد. چند رباعی که چون خوبان چار ابرو بجلوه گری آمده اند نزد آن
چهره آرای سخن فرستاده است امید که از مشاطگی اصلاح بی بهره نماند. رباعی

هر کس بغم عشق تو کاری دارد
اندر دل خویش خارخاری دارد
از عشق تو یافتیم بینائی دل
در دیده هزار جوی خون آورده
رباعی با گلرخ خویش در چمن گردیدیم
یک بیت بلند زان دو مصرع دیدیم

از فیض جنون دلفگاری دارد
رباعی ای مهر تو خورشید ز آب و گل ما
شد داغ محبت تو تشخیص دل ما
در گریه چنان [illegible] که تو بینم [illegible]
صد گل ز بهار عارض او چیدیم

در عشق رخ تو زلف هم از شانه
خون گشته ز جور تو دل بسمل ما
رباعی ای [illegible] بدل و خون آورده
از اشک بیار شسته برون آورده
چون قامت او به سبزه جلوه [illegible] کرد

ملفوظ یک بیت نمی دانم چه دارد نامه اندر دل نمیدانم
که هر ساعت بعنوان دگر بر خویش می پیچید. چه نویسم که ازین واقعهٔ جگر سوز هوش با
من آتش بجان افتاده را چه مایهٔ سوز و گداز دست داده گریه بر آبی از درون بجوش شد

[illegible]

گر اگر دیده پر آب نگردد از شرم تر می شود و خونابه بیرنگی از دل می تراود که اگر اشک رنگ خون
نگیرد از خجالت سرخ می گردد + جائیکه ازین تسوز دسوخته باد + و دلی که ازین درد در آتش
نه نشیند در آتش نشیناد بیت حرف در دل چو بی خونابه نتوان زد رقم ؛؛ خامه از
مژگان کنم تا نامه پرواز ی کنم ؛؛ افسوس افسوس که پرتو توفیق بر سر وقتم نتافت که آتش
درخان و مان خویش زده بر هزاران روشن روان انار الله برهانه چون شمع هزار باتکم افروز
گردم ؛؛ و با هزاران جانگدازی گریبان دریدن سر کنم + ازین شرم اگر تیره شوم هم
و سر خویش گیرم جای شگفت نیست مصرع شرمسارم شرمسارم شرمسار ؛؛ چون با قضا
در افتادن و با فلک ستیزه کردن سر از خط تسلیم پیچیدن در راه رضا نا رفتن است ناچار
دلهای بی تاب را از صبر و شکیبائی گزیر نیست اکنون تسکین هست و خواهش نیک اندیشان
اینست که آفریننده سایه و نور سایه نواب بر سر ما تیره روزگاران که چون سایه همت
آلوده هستی ایم پاینده داراد مصرع کم مباد از سر ما سایه آن آفتاب مکتوب ۴۴
ایزد تعالی و تقدس آن نیک اختر را مسعود عاقبت و محمود عافیت گرداناد + از ان ساعت
که برهمنونی توفیق این نیازمند درگاه الهی بآن یگانه انفس و آفاق به تجدید محبت ازلی
پرداخته و از استحصال ملاقات سامی رشک فرمای عقول و نفوس گردیده + دل را
تاب شکیبائی نمانده است و طاقت طاق شده ملتمس است که اگر بقدر حوصله هوس را
که پیشکاران نفس ناطقه اند از مشاغل صوری که در نشاه عنصری از انها گزیر نیست فراغ
حاصل باشد و فرصت بفراغ حوصلگی موصوف بود فرد القدوم فیض لزوم خویش
تکیه فقرای باب الله را مقام محمود گردانند و فقیر را لباس دائمی الطاف خویش
معترف بعجز فرمایند بیت چو سوی کلبه با پای خود عجب نبود ؛؛ اگر ز سینه برآید
دلم باستقبال ؛؛ چون توقف آن فرمانروای شهرستان فضل درین شهر بیش
از دو سه روز گمان نبود بناء علی هذا صحبت گرامی را باشد دولت مستعجل

[illegible]

از معتنمات شمرده باین گستاخی مصدع گردید شیشه عرق بهار باعث تازگی دماغ گردید
و طبیعت پژمرده را گل گل شگفتا نید بیت بود باد بهاری تا گل افشان + بهار از شرم
خاطفت در عرق باد ملفوظ ۴۵ همواره حکمت الهی طبیعی آن منتخب دانش نامه خرد در
باد + درست که بنده با وجود بید انشی از روی دانش نامه رئیس الحکما دارد + چون شنیده شد
که آن کتاب در سرکار آن سرکارشناسان ست طبع هوس پیشه را از سر نو
با رزوی آن کتاب سر و کار افتاده + با لجمله نسخه گرفتن آن کارنامه حکمت موقوف
بر التفات آن خرد پژوه دانش گزین نیست + امید که بارسال آن رهی را سپاسدار
جاوید فرمایند ملفوظ ۴۶ همواره فیض نور الانوار مخصوص آن چشم و چراغ
دودهٔ معانی باد عمرهاست که این خاکسار ساحل و ارلب تشنهٔ فیض صحبت آن بحر
فضائل ست پیداست که بحر چون از موج خیزی بسوی ساحل روان می گردد ساحل را
الی سر روی کار می آید + و از شکوه بحر یک قطره کمی کا هد بنا برین مقدمه اگر صباح هنگام
طلوع خورشید بقدوم نورانی آن اختر اوج سعادت منزل این مهر گزین چون منزل ماه
فروغ اندوز شرف گردد + از التفات سامی که مانند پرتو آفتاب بنسبت جمهور فیض گیران
چه عام و چه خاص ست بعید نخواهد بود و فرو اری باین امید بر شاهراه انتظار نشسته
مردمک چشم را پا انداز خواهد ساخت + و جان را از بهر استقبال روان خواهد کرد قطعه
ای که از چمن آشنائی تو + باد الگشته آشنا معنی + چه شود گر بود ز مقدم تو + کلبهٔ بنده بیت
المعنی + رباعی ای از قلمت نور تجلی زده سر + وی از خط خورشید خطت روشن تر
گشته بتماشای خط روشن تو + چشم آیت نور و هفره زیر و زبر + چون درینجا یک قلم
سیاهی خوب بهم نمی رسد + و بسیاهی بد قلم را نیل رسوائی بر پیشانی کشیدن جهل مرکب
ناچار از آن شناسائی را سپیدی و سیاهی که کاغذ پیش آورد سفید نتوان گردید +
قلم بر روی او چشم سیاه نتواند شد + التماس نموده می آید + که ازین رهگذر دوات را

بخدمت گرامی فرستاده شد امید که درون آن چینی نژاد که از لطیفه بیرون نافه مے نماید
بسیاهی بی آهوی مشک آگین سازند + و دیگر آنکه چون درین ایام پسر خوانده این شکسته
بمقتضای کم نوشت کاغذ وار در بند خطا افتاده است و قلم کردار سر بر خط مشق نهاده
و محقق ست که تا سر مشق مد نظر نباشد خط از هیچ رو بدست نمی آید + اگر نخستین
سر مشق مفردات نستعلیق از نوشتهای قلم جادو رقم آن فرمان روای قلمرو خطه خط که خط غالیه مویان
را از رشک آن موے بر تن خاسته و ستم دیده احسانی ست که شرح آن
از اندازهٔ تحریر بیرون ست رباعی ای اختر بخت تو شده اوج پذیر ؛ دریاب
که از مهر تو ام نیست گزیر ؛ تو ماهی و من منیر چون زان منی ؛ شاید که زمهر خوانمت
ماه منیر ؛ بنده بشهر بعد از طی منازل باین شهر سعادت بهر رسیده + و از صبح تا
این هنگام در جستجوی منزل آن ماه منزلت بوده اما بحکم الغریب کالاعمی پی بآن
بیت الشرف نبرده ؛ چون شوق این مهر گزین بر آن خورشید روان روشن ست
هرگاه اشاره شود شرف اتصال دریابد + و اختر خویش را سپاس گذاری کند بیت
من و فیروزی بخت همایون ؛ بکام من فلک گردید اکنون ؛ تا آرایش بیاض
صبح از مطلع خورشید ست در جبهٔ آن ماه سپهر معانی بلند باد مکتوب شکر مهرورزی
خود را بروشن ضمیر آن ماه والا منزلت بوسیلهٔ بیان اشتیاق روشن گردانیدن
در مهتاب شب چراغ افروختن ست بیست و ششم که دوری ماه ست تیره ؛ بحمد الله که
برما هست روشن ؛ از آن روز که بنده بتایید بخت همایون و سعادت روز افزون
شرف ملازمت نواب سپهر انتخاب خورشید اوج اجلال جبهه افروز اقبال دریافته پیوسته
از انجمن آن خدیو سپهر کوکبه که رشک انجم ست سعادت جاوید مے اندوزد و از پرتو
التفات آن صاحب خورشید مرتبه فروغ بخت حاصل می کند مصرع
کم مباد از سر ما سایهٔ آن آفتاب ؛ دارنده خط همچنانکه هلال وار انگشت نما ست

دوربینانست یکماه با منیر اوقات بسر برده اکنون می‌خواهد که بیاوری اختر بخدمت آن
ماه بگذراند + روشنست که انجمنیان آن ماه منزلت مهراز و دریغ نخواهند فرمود + دعای این
مهرگزین بروشن والائی که از ضیای خورشید فیض چون صبح صادق قاسم انوارند
خواهند رسانید والسلام مکتوب ۴۸ بیت ای طبع تو رهنمای معنی + وی خامه تو
عصای معنی + عصای هر وقتی بنده که از جور روزگار گره‌ها در کارش افتاده و از رنج
سفر خشک چوبی گردیده + اکنون خیال سیم در سرش افتاده است + می‌خواهد که سر در
سیم سفید کند + و از نقره سرمایه سفیدکاری بدست آرد و بکردار عصای کلیم دستگاه
ید بیضا حاصل نماید + ازین رهگذر بپای چوبین بخدمت گرامی شتافته امید آن هست که
ملازمان بزرگ سرکار خویش فرمایند تا آن دست خوش را کار چون زر ساخته از بی‌سیمی
نجات بخشد + و تاج تمکین بر سر گذاشته سرفراز گرداند مکتوب ۴۹ تراوش آموز چشمه فیض
آن بحر پیمای معنی را یاور باد + کمترین آشنایان سخن منیر چندروزست که با این شهر
فیض بهر رسیده و ازین رهگذر که راهها را آب گرفته بود بر دوان شدن و قطره زدن
جرات ننموده + خواست که درین یک دو روز که اینجاست از فیض صحبت آن آبرو بخش
خرد بهره اندوز گردد آری مصرع نتوان گذشت تشنه لب از چشمه حیات + چون
خود بآن دریای فیض بخش آشنا نبود + برخی از زادهای طبیعت را که درین راه از طغیان
سیلاب با وجود سفینه نشینی غرق آب گشته اند بخدمت گرامی روان کرده تا بر بحر دست
آن پاک روان عبور نمایند + و من بی آب را دست آویز آشنائی بهم رسد + بیت
تا روان بخش بود نکته تر + چشمه عمر تو بی آب مباد + مکتوب ۵۰ باری تعالی
از آسیب روزگار ایمن داشته بخت روز بکرامت کناد + اگرچه من بنده اندیشه
خواهش را که بار خاطر ارباب استغناست نو بر نکرده ام + الا از آنجا که التفات
ثمرة الفؤاد صاحبدلان رهی را دوشاب دل شگفته لاجرم درخواست

دوسه خوراک شربت عناب که مثمر دفع فساد خونست و درین شهر از میوهٔ بیدانا یا سیب
نموده می آید تا بوسیلهٔ آن از تیز زبانی نشتر و نیش زدن فصاد رهائی یافته بادامی سیاه
لیسته و از حب زبان و رطب اللسان گردد پیوسته بهی نصیب شان باد

مکتوب ۵۱ صاحب الفقرا یکی از گربه بچه های خانه زاد را که از دیر باز بفرزندی رهی نامزد فرموده بودند
اگر از شیرخوارگی برآمده باشد بر حسب وعده بکلبهٔ بنده فرستاده دهند تا قدوم بهجت لزوم
آن سلالهٔ دودمان نجابت را فرخنده و همایون دانسته بسپاسداری جاوید قیام نماید

مکتوب ۵۲ همواره طبع آن چراغ دودهٔ سخندانی روشن باد غزلی که بتخلص شمع زبان
شمع قلم درآمده با آنکه معنی چرب و گلوسوز ندارد نوشته شد و امید که منظور نظر آن
انجمن افروز معانی گردد + دی شب در هنگامیکه اشهب اندیشه در زمین غزل شمع
چراغ پا شده غزل پروانه ردیف نیز از طبیعت این سوخته دل سر زده چون خالی
از سوزی نیست تحریر مے یابد و غزلیکه از دیر باز درباره فکر ایجای رفته بود نیز گفته
بقلم مے آید + جای اصلاح خالیست و غزل یاران ردیف که از طبع آن ابر نیسان
سخنوری بیرون تراویده شادابی معنی و شگفتگی و بستگی الفاظ آن را بکدام زبان شرح
دهد + آری سخن پیرا چنین باشد + عمرهاست که تکیهٔ درویشان از فیض مقدم آن
مسندآرای چار بالش اربعهٔ فضائل آرایش نپذیرفته + چون اسپ رسپی
گام سنج جولانگاه عدم گردیده + و بپا مردی عذر لنگ از محروسے ملازمت شرمسار
ندارد + از آنجا که پاس تکلف در میان نیست اگر فردا هنگام صبح آن والا دستگاه
کلبهٔ این پاشکسته را بقدوم میمنت لزوم کاشانهٔ افتخار گردانند گنجایش دارد

مکتوب ۵۳ همواره آب حیات طبع آن آبروبخش معنی فیض گستر باد دیر باز است
که این قطره زن وادی طلب جهت رباعیات سحابی که از الفاظ ترش آب
مے چکد لب تشنه است + اگر این نسخه را که بتقریب دستی کلک گوهر ابر نیسان افضال

فضائل اربعه کنایت از حکمت و شجاعت و عدالت و عفت

محمد کاظم ادام الله فیضه برروے کار آمده بسوی این تفسیده جگر روان نمایند تا از
معانیهایی سیراب عبارتهاے شسته اش فیضیاب جاوید گردیده بانتساخ
کارنامهٔ فیض ترشح آموزرگ پرقلم گردد احسانی ست که سپاس گذاری آن چون قطرهٔ شمار
باران دشوار ست والسلام مکتوب ۵۴ الحمد لله که نخل امیدم ببار آمده + و
غنچهٔ آرزویم شگفتن آغاز نهاده و بختم فیروزمند و اخترم اوج گرا گردیده وطالعم فیروزی
گرفته و روزگارم فرخندگی گزیده بیت دل زده فال کامرانی من ۰۰ کرده توفیق
همعنانی من ۰۰ یعنی برهنمونی سعادت و یاوری اقبال بوالا آستانه رسیده ام +
که هنگام سجود پیشانی برجبهه ماه می توانم سود + و وقت زمین بوس لب بچشمهٔ آفتاب
می توانم گشت بیت چه آستانه که اندیشهای عرش خرام ۰۰ سخن فشانده بکرسی
نگاه توصیفش ۰۰ چه گر زمین سخنم با آسمان دعوے همسری نکند که عرف والامنزلتی
بر زبان دارم که دولت فیض پرورده اوست + و بخت سبز کرده او + و ثنای
فروغ رایش بارستیاری قلم نگاشتن جهتاب را بگز پیمودن ست و طرح ستایش
ضمیر منیرش در زمین نظم انداختن خورشید را بگل اندودن واز آهن نعل سمند
آئینهٔ سکندری توان ساختن + واز سنگ آستانه قارش سبحهٔ سلیمانی توان پرداخت
لفظ تماشاے ستایش تن بمعنی در داده + و بیت از شوق مدحش از دو مصراع
آغوش برگشاده + و قلم از وصف خلقش شاخ مشک بید ست + و زبان از
ثنای رایش ماهی چشمهٔ خورشید + از صفحهٔ شمس رویش وقیقهٔ احسن تقویم روشن ست
واز خط پیشانیش آیت سیماهم فی وجوههم مبرهن ست تا عرش را همپایهٔ
صبا خوانده ام پاے صبا بر زمین نرسیده + و تا حلمش را همسنگ کوه گفته ام
سنگ کوه آشکارا گردیده اگر بیت چون ابروی مه جبینان نزد ستایش پشت تواضع
خم کند سزا است + و اگر مصراع چون قامت نازنینان تعظیم مدحش از جا برخیزد

زو است ضمیر اشراقی او که مظهر نور جاوید است کوکب معنی را باوج سپهر رسانیده + و تیغ
مغربی او که رخشان تر از خورشید است جسم بدسگال را دو پیکر گردانیده اگر از خاق آن
مشکین نفس دم زنم نسیم سخن را به نکهت مشک می توانم پرورد و اگر از شگفته روی آن بهار
فطرت حکایت کنم گلستان تصنیف می توانم کرد + زهی دولت بخت که پرستاری او گزیده
و خهی دولت سعادت طالع که مهر گزین او گردیده آئینه ازین که با ضمیر صافش مشابهت
خود را با حسن وجوه می ستاید + و خورشید ازین راه که با رای روشن او نسبتی دارد
هر صبح از شادی بسج می آید قطعه لطف او امید را سرمایه عیش آمده + بخت او
اقبال را کیفیت عهد شباب + رنگ گل جوشد ز فیض مدحتش از شاخ قلم + بوی عود
آید به بزم خلقش از چوب رباب + رسائی اندیشه آن خدیو معنی رس بپایه رسیده
که پیش از آن که خرد معنی پا در رکاب لفظ گذاشته بر باد پای نفس سوار شود به نیروی
حدس در می یابد که بکدام زمین جولانگری خواهد کرد و بچه انداز تگ و تاز خواهد نمود
بیت بگرد او نتواند رسید جوهر گل + ضمیر مایه فهم ذکا ست پنداری + اگرچه ادب
دستوری نمی دهد که از گستاخی نام نامی آن صاحب ناموران مذکور سازم اما چون زبانم
را آب سحر سخن وضو ساخته + و از پاک گفتاری بآئین تقدس پرداخته ناچار
تکلیف شوق نام همایونش بر زبان می آرم و بر جان سخن منت می گذارم تا سامعه
حواسش را هزار گونه رشک فرماید + و دل تا در گوش باستقبال آید + اکنون ای
معنی نیوشان سراپا گوش شوید و گوش را جمله هوش سازید تا دریابید که اسم سامی
آن خداوند چیست و مصداق مدایح کیست + نواب دقیقه یاب زبان آن سخن سنج و بیان
فیض رسان دانشوران + خورشید رای بلند مرتبه + سپهر منزلت والا کوکبه بنای کعبه
پاک اساسی + و فروغ دیده های مردم شناسی + رتبه پرداز اجلال + پایه افراز اقبال
دانش آموز آفرینش + دیده افروز بینش + پایه سنج دانائی + نیرو بخش هر گروه

بمعنی شنیدن سوم
بمعنی شنیدن چهارم
آنکه با حرارت باشد و برودت ملامست و خشونت آن معلوم شود و درین وقت در اکثر جسم نباشد ۱۲

تیغ گذاران + سر حلقهٔ کماندارانی + درون آگاه بزرگ منش والاجاه + خرد گرای
دانش سگال + ستوده رای نیکو خصال + فیروز بخت قوی دولت فلک قدر قضا لشکر
مسند آرای بزم معرکه پیرای رزم جوهر شناس هنر بین + شناسای خط جبین
انتخاب مجموعهٔ آفاق + فهرست کتاب اخلاق + خداوند نکته دان + اعتقاد خان
ابیات ادا فهم و سخن خوان و سخن سنج + گشاده بر سخن سنجان در گنج + روش اهل سخن را
دلنشین ست + دریغی نی که می گویم آنیست + هزاران سپاس که آئینه وار روی آن
پیدا کرده ام که در ستایش نگارش خیالات پرداخته ام + و سجده وار پیشانی از پی آن بهم
رسانیده ام که با خاک آستانش نقشی درست ساخته ام + شکر این لطف او چگونه ادا توانم کرد
که آن صاحب سخن شناس چون من بی زبان را زبانی مانند سخن بخشیده و زبان داده و
گوش داشته در حاشیهٔ مجلس خویش که در معنی از همه اهل معانی حاشیهٔ دیوان سخن ست
چون معنی جا داده + همچو لفظ خود از شرم لطف او نهفته گشته ام + اگر شانه وار بزبان آوری
بر بنام و در اندیشهٔ مو شگافی خود را خشک چوبی گردانم هر عضو زبانی گردد و از هر زبانم
مو بر آید سر مو از عهدهٔ سپاس گزاری الطافش که مانند موی بیرون از شمار بیرون بهست
بیرون نمی تواند آمد مصرع مگر بحرف در آید زبان خاموشی + در مجلس آن خداوند
والا دستگاه از هر دست کار آگاهان هنر گزین جمع آمده اند + و هر کس در کار خویش
پیشه دستی دارد که دیگری را دست نداده + حیرانم که در بیان رتبهٔ اهل علم منطق را با معانی آشنا
کنم + یا از داستان ارباب سخن دم از نکته سنجی زنم + یا از وصف تیغ گذاران جوهر تیغ
زبان آشکارا سازم + یا از حرف خوشنویسان روی صفحه را بخط مشکین طرازم + یا در
از توصیف رقم سنجی دیوانیان دیوانی ترتیب دهم + یا در تعریف خامه رانی دبیران بهار
آغاز نهم یا از ذکر خبر شناسان پایهٔ سخن باوج گذارم + یا بکاخ حکمت گزینان نبض قلم را
در حرکت آرم یا از گفتگوی بذله سنجان مشق لطیفه پردازی رسانم یا از اوصاف نغمه سرایان

کلک را بمثابه آواره گردانم + بالجمله چون جادهٔ ثنای آن خداوند بیایست چو این قلم در نوشتن
محال است + و زبان سخن در ستایش حاشیه‌نشینان محفل فیض پیرایش اهل العیش و عا
را اثر اندروز اجابت نگردانم + و دست دعا بکعب الخضیب رسانم الٰهی تا ضمیر معنی
آشنایان بهر چشمه معانی است و سخن روان بخش را سرمایه زندگانی + جویبار
عمر آن صاحب فیض بخش را از آب زندگانی سیراب داراد + تشنگان اهل را
از سرچشمه لطف فیضاب

مکتوب ۵۵

نوابا زخم اجل در یک چشم زدن
بخوابی رفت که بیداری ندارد + و من سیه بخت بکردار مردم چشم لباس سیاه
پوشیدیم + و گریان گریان مانند اشک روان شدیم + چون باکبر آباد رسیدیم بساط
بوسان مجالس همایون خدیو صاحب جوهر والا گوهر شاهزادهٔ کامکار گوهر سنج روزگار
از روی جوهرشناسی خواستند که من بنده را گوهروار رشتهٔ بندگی بگردن انداخته
در سلک حلقه بگوشان خویش در آورند + چون آرزوی دیگر داشتم ناپذیرائی ورزیدم
هر چند هم دوستان گرامی زبان باعذر گشادند و مژدهٔ بخت مندی دادند طبعم گرایش
نکرد + بالجمله جبهه‌سایان آن انجمن والا یک ماه کامل من مهرگزین را از منازل نوردی
باز داشتند + و سرانجام بدستیاری سعی دستک راه بدست آوردم + و بپا پیمودی شوق
پا در راه گذاشته ره نوردی سر کردم + و گام فرسائی آغاز نهادم + و در اندک فرصتی
بلبل وار پروازکنان خود را بخطهٔ بهار رسانیدم + و در گلزمین آن شگفته دیار جا گرفتم
بعضی دوستان یکرنگ که خوش‌نشین آن خطهٔ فردوس نظیر بودند با من گفتند که ای
عندلیب گلشن معانی و بلبل چمنستان سخندانی اگر در محفل نشاط افزا و مجلس بهار پیرای
خان فیض رسان شایسته‌خان که بهار گلستان سخن پروری و نسیم بهارستان
دانشوری است در آئی و لب به نکته‌طرازی گشائی غنچهٔ مقصود تو خواهد شگفت
و بهار امیدت تازگی خواهد یافت چون طبعم هوای دیگر در سر داشت حرف آن

بحر اول و آخر و ... خداوند و پادشاه ... سلک ... بمعنی رشته ...
کنایت از سند راهداری باشد
۱۲

سواداران را سبزه وار بر زمین انداختم و از آن شگفته زمین برون آمدم و در دل داشتم
که اگر بخت یاوری کند و سعادت رهنمون گردد خود را بنزهت آباد لاهور رسانم +
و در سلسلهٔ ثنا گستری و مدحت گران شاهنشاه فلک بارگاه بیت
شاه فلک رفعت والا مکان ٭ شاه جهان ثانی صاحبقران ٭ در آیم و در جلوه گاه
امید بیاسایم + القصه چون از آب سون درگذشتم و آن دریا در نوشتم مرا با ابر سیه کار
مقابله افتاد و با من تر صحبتی آغاز نهاده + و از باران درگردنم رشته افگند + و از
موج آب سلسله در پایم انداخت صندوق کتابم آئین روزی گزیده و اوراق بیاضم
رنگ آبی گرفت + سفینهٔ غزلم را آب برد + شعرهای ترم شسته گردید قطعه شعر من تر گشت
من هم تر شدم چون شعر خویش ٭ ابر با انصاف حرف خویش را چون داد آب ٭
دست خواهم از سخن شستن که اشعار مرا ٭ قطره های آب گشته نقطهای انتخاب ٭
القصه چه باد با دگویان مانند سواران آب ابرش را بر روی آب راندم و بتازیانهٔ موج
توسن را آب رفتار گردانیدم + چون بشهر رسیدم و در آنجا که گرم آشنائی بجز آفتاب ندیدم
کتابهای تر شده را پیش انداختم + آن مهربان دلسوز از روی مهر یک یک ورق را
بالگرمی تمام هر روز از صبح تا شام خشک می ساخت و خواست که انتقام من
از ابر کشد کوه گران سنگ را فرمان داد تا آن باد پیمای را به تیغ زند و بی آب گرداند
چون به بنارس رسیدم در آنجا بخت همایون دوچار شد گفت مرحبا مرحبا ای بادیه
سرگردان حیرانی و حیران زاویهٔ سرگردانی کجا میروی + و کدام هنجار می نوردی + عمریست که
من در جستجوی توام + و روزگاریست که من در تگ و پوی توام + اکنون بیا و شاد باش
سعادت ترا یاور شده + و طالع مددگار گشته + و اقبال ترا دستیاری نموده + و دولت پایمرد
گردیده + گام بر دار + و قدم رنجه شو + و راه جونپور سپر کن + و خود را بآن خطهٔ فیض اساس
رسان + که آنجا آماده روزگار بازار معانی است + و هنگامهٔ رونق سخندانی سخن را

آبروی دیگرست + و معنی هم سنگ گوهر یعنی رتبه شناس سخن مسیح نطق اعجاز فن تاب
چراغ بینائی مغز دانائی سرگروه تیغ آزمایان و سرحلقه کشورگشایان گوهرآمای سخندانی و
جوهرنمای معانی آراینده بزم بزرگی افزاینده قدر سترگی پاک رای ستوده خصال زربخش
دشمن مال دیده افروز بینش دران دانش آموز خردپروران چهره طراز شاهد اقبال غالیه پرداز
طره آمال زیب عرصه رزم سگالی نوراختر فرخنده فالی نواب قدردان اعتقاد خان لعظمه
که لطفش چهره افروز امیدست + ز مهرش گنج دولت روسپیدست + سعادت را ز بختش
فال نیکوست + هما مشت پری از سایه اوست + غبار لشکرش از گردناکی + کند
تیر فلک را تیر خاکی + چو پوشد چار آئینه دم کین + شود آئینه خانه خانه زین + زبان
خنجر او برق تابست + دم شمشیر او حاضر جوابست + فرمانروای آن دیار فرخنده آثارست
به رهنمونی توفیق خود را از مجلسیان آن خداوند ساز که سطح عیش جاودانشد چون از
بخت فرخ فال این ترانه بگوشم رسید اقبال لب به تهنیت گشاد + و دولت بمبارکباد
رسید سعادت نوید فرخی داد + و طالع مژده فیروزبختی درداد + از فرط نشاط بر خود بالیدم
و شادمانی گردیدم مثنوی ز رویم از جام عیشم گلگون شد + اخترم نور چشم گردون
شد + بخت زد فال کامرانی من + کرد توفیق همعنانی من + با آنکه راه را آب گرفته بود
و هیچ سبک رفتاری قطره مثنی نتوانست زد حباب وار ره نوردی کردم و در روانی
از آب درگذشتم + اکنون خویشتن را باین شهر فیض بهر رسانیدم + امیدوارم
که از لطف آن خداوندگانی بهر روی کار آید مثنوی اگر گوئی که بگشا بر رخم در رخصت
زهی طالع زهی دولت زهی بخت + وگر رانی مرا از در به بیداد + ز بخت نارسا
فریاد فریاد + بعضی از فرزندان طبیعت را که در بیت المقدس فیض زاده اند یونان زمین
پرورش یافته آنگاه به پنجاب ناسخ عبور نموده بگفتار نامی کلک درآمده از آنجا بسیر
هندوستان دوات کرده بهمین نامه آرمیده + دستوری دادم که روان شوند و

خوانده ناخوانده بمجلس فیض پیرای آنصاحب معنی شناس درآیند + و بزبان خاموشی
لختی گفتگو کنند + و حالت من بنده را که پدر معنوی آن معنی نژادانم بیان پذیر سازند و آئین
فرزندی به نیکو طرازی بجا آورند امید آنست که چون بشرف دست بوسی آن خداوند رسند
دست پرورده الطاف گردند + الحمد لله که بی جوهر نیستند + چنانچه نمود جوهر این پاک گوهران
بر جوهر شناسان آن محفل گرامی روشن خواهد شد بیت اهل معنی بدرستکاری رو
نهاده‌اند همه + چون در فیض درست بر روی همه باز + بر بینش بینیان پیداست که نام
والاگوهران از فیض ارباب سخن اوج می گیرد + و بر خرد گزینان هویداست که عمر سعادت وران
از یمن اصحاب این فن دوام می پذیرد + اگر رودکی تار بر ساز سخن نه بستی آوازهٔ نصیر
بگوشها نرسیدی + و اگر فردوسی بهار شاهنامه را نه پیراستی نام سلطان محمود تازه
نماندی + و اگر فرخی قصاید فرخ فال نگفتی امیر ابوالمظفر فرخنده نامی حاصل نکردی و اگر
منوچهر چهرهٔ نظم بنا راستی پور سبکتگین روشنائی جاوید نیافتی + و اگر انوری معانی روشن
بیشگیختی نام سنجر روشن نگشتی + و اگر خاقانی نوبت نکته سنجی بنواختی خاقان کبیر بلند آوازه
نگردیدی + و اگر معزی شکوه معنی ننمودی فروشان ملک شاه نامش نگرفتی و اگر ظهیر
پایگاه گفتار را بظهور نیاوردی پایهٔ قزل ارسلان پدیدار نشدی + و اگر سیف تیغ زبان
را بگوهر سخن آرایش ندادی + جوهر الپ ارسلان قطعاً بر روی کار نیامدی و اگر سعدی
مدارج سخن را بپایهٔ کمال نرسانیدی در نه رکن سعد و چار رکن مسعودی نه پذیرفتی و اگر
سعدی درجات شعر را باوج نرسانیدی کوکبهٔ سعد زنگی بفلک نرسیدی و اگر
خسرو از جویبار قلم آب حیات نچکاندی نام خضرخان سبز نماندی + و اگر سلمان بنگارش
چهر اختی هیچ زبان‌دانی داستان اولین را از بن دندان نخواندی بیت بدهر آنچه
پاینده و زنده میتوان بودن + بود همین سخنی جز سخن همه سخن است + آب حیاتی که زندگی جاودان
مرد را بخشد از بحر سخن توان یافت و زندگی جاودان از فیض سخن توان حاصل کرد

حاصل کرد + سخن جانی روانست ❊ هر که بی سخن عمر بسر می برد پنداری که بجان زندگی
می کند + و کسی که بجان زنده بود وجود و عدم او مساوی ست **بیت** روشن خردان
را بسخن زندگیست ❊ خامش شدن شمع بود مردن شمع ❊ میان جان و سخن تفاوتی
نیست ❊ سوگند بجان معنی کر این سخن از میان جان می گویم + اگر کسی باور ندارد
جان در میان دارم نی نی غلط گفتم جان را با سخن چه نسبت زندگانی دنیا را بقا
می بخشد و سخن حیات ابدی کرامت می کند + چنانکه پس از مردن سامان آماده دارد
سخن ست این چنین جانی را بهزار جان توان خرید **بیت** گنج جلیس سخن را از من ارزانی
درین سودا زیانی نیست چندان ❊ هر چیز که از جان گرامی تر بود و مردم را با آن پیوند جانی
باشد پس از سپری شدن زندگانی نمی پاید مگر سخن که پایندگی جاوید دارد و **مصرع**
هست سخن باقی و باقی سخن ❊ در روزگار پیشین پادشاهان دانش گرای مردمی
گزین ارباب سخن را ندیمی فرمودندی و وزیر ساختندی و پیوسته با ایشان صحبت
داشتندی + و از فیض آمیزش ایشان فراوان بهره اندوختندی + درین جزو زمان
که صحیفهٔ دانش از هم گسسته و مجموعهٔ مردمی پریشان گردیده + قدر سخن سخنان را کسی
نمی داند + و پایهٔ این طائفه را کسی نمی شناسد + اهل روزگار از دونی فطرت و پستی همت
سخن را اگر همه دم مسیحا ست باد می انگارد و شعر را اگر زلال خضر ست آب هیچ پندارد
بیت زمانه ایست که از سردی فسرده دلان ❊ سخن نیز زود یک مشت باد دانند سخن
سخندانان دل برانند و جلتن ند نهاده اند + و گنج معانی که سرمایهٔ قوت روح ست
از دست داده + اگر خرد سگالان انصاف پژوه سخن را بمیزان اندیشه با زر سنجند
سخن با آنکه با دست و زر سنگ تا هم پایهٔ سخن گرانی می کند + چه زر پیرانهٔ خط جسمانی ست
و سخن سرمایهٔ ذوق روحانی + زر کاهش می گیرد + و سخن افزایش می پذیرد
زر از سنگ می خیزد + و سخن از زبان می ریزد + زر شکستی گراینده است سخن بهشتی

سرایینده ارباب زرخریدار آرند + و اصحاب سخن از آز بی نیاز + چون ازین نمودارها

آشکار گردید که سخن را برزر از چندین رهگذر بیشی و فزونیست + پس جنس سخن را که از زر

نیکوتر بود باز سنجیدن ناسزاست و پاره سنگ با پاره جان برابر داشتن خطاست

بیت سخن گفتیم که از زر هست خوشتر + بزر باید نوشتن این سخن را + برای فیض

پیرای آن خداوند نهفته نخواهد بود که سرگروه نکته دانان عبد الرحیم خان خانخانان با

ارباب سخن چگونه می پرداخت + و بساط فیض گستری بر چه نمط می انداخت + سخنوران

تازه گفتار چون عرفی و سنائی و نظیری و شکیبی و انیسی و خیالی و نوعی و کفری رونق افزای

مجلس وی بودند + و بدستیاری الطافش در دستگاه معنی ید بیضائی نمودند + و پیوسته او را

ستایشگری می کردند و سخنان تازه بر روی کار می آوردند + چون آن رتبه سنج اهل سخن بپاک نهاد

شتافت نه لعل و نه یاقوت با او وفا کرد و نه قصر و رواق و نه اسپ و پیل با او پایه هر پرستاره

وثاق + آنچه با او مانده جواهر نظم و گوهر سخنان معنی است که لآلی سخن را به رشته آرایش کشیده اند یکی

از نیکو طبعان در بیان هنرشناسی و قدردانی او کتابی نوشته + و دگر سخنوران که حاشیه نشین

مجلس او بودند و مدحتگرانی که مدحتگری او کرده اند در آن کتاب بنقل آورده آنرا آثار رحیمی نامیده

نظم معنی پروران و نکته سنجان + احسان می کرد احسان خانخانان + یکیتی در سخا و در

سخن هم + تو نیز از خان خانان نیستی کم + منِ بی خان و مان که در قلم و سخن وطن گزیده ام

و سواد خطه معانی را سراسر گردیده ام + صد هزار بیت بلند که هر یک را بیت المعمور

معنی توان خواند در زمین نظم با طرحهای دلنشین بنیاد نهاده ام + و از دو مصرع ابیات

در دو لخت بر روی معانی نهانی آبدار برگشاده ام + ستونی که ابیات را قوی اساس

گردانیده ام + و بنای آنرا به بحر شعر آب بار سانیده ام + مصرع و رتعمیر سخن بسر برده ام

و اندازه گو نیا برشته مسطر سپرده ام + و از قافیه پنج نشست خانه بیت

را کرسی وار ساخته ام + و از بحر نظم در زمین به تخمیر آب و گل پرداخته ام چنانچه

سلطانی ۱۲ [illegible] روان در هر خانه و ایوان [illegible] باشد ۱۲ بد و در طرف بالای الصفه خانه که بر یک ستون ساخته باشند و سقف خانه چون ده که در کشیده باشند از سقف ۱۲ [illegible] و ثاق

۵۶

[illegible]

خشت کتاب در تعمیر سخن بروی هم چیده ام و اساس معنی را متین گردانیده ام و
از بیت های بلند در دشت بیاض شگرف خطه آباد ساخته ام + و از سخنان رنگین هزار
گلشن بهار پیرای جاوید دران خطه طرح انداخته ام بیت نگر بمعنی من صورتم چه می بینی
منم خراب ولیکن دلم بود آباد + اگر انجمن نشینان آن سپهر کوکبه شعری شعر و نثر
مرا که ماه منیر اوج معانیم مشتری گردند و درجه منزلت مرا بیفزایند هم نام من در
آفاق روشن خواهد شد و هم آوازه دقیقه شناسی آن خورشید رای اوج خواهد رسید
و تا مجموعه سپهر منتظم پروین و نثر نثره آراسته است این حکایت بر صفحه ایام خواهد ماند
بیت فیض بخش ور معانی چون بنام تو نوشت + نیست جز رقم مدح تو طغرای سخن سخن گوتا
غرض ازین دراز نفسی آنست که پایه شناسان آن محفل والا بجهالت من بنده که در کنج خمول
انزوا گزیده ام و پا در دامن خجالت کشیده ام تلافی دهند ولی از انجا که صفای درون
و اشراق باطن آن آئینه طبع آفتاب ضمیر که بقوت دانش سخن ناشنیده تواند دانست
و به نیروی بینش ورق نانوشته تواند خواند بجلوه آید پیداست که راز نهفته پنهان نمی ماند
بیت ترا چون رای نورانی ست روشن + سواد خط پیشانی ست گلشن +
چون بسیج بندگی آن خداوند داشتم بسخن توسل جستم + و از انجا که سخن را سپاس نطق
بود و معنی بی اندازه هم از زبان من داستانی را پر وازش داد و انچه مرا گفتن دشوار
بود و در بیان آورد معنی کیشان را از شگرفهای طبعم آگاهی داد + و بر من بی زبان
تهمت داستان پردازی بست نظم هرچند به پشت پا شکست چشم ز حجاب + بی نشئه
فیض نیست طبعم دریاب + پیمانه سرنگون ما همچو حباب + دریاب که آشناست
با عالم آب + سواد این نامه که خطاب ره آورد یافته در خطه نزهت اساس الهٰ آباد
غره جمادی نخستین سال هزار و پنجاه پذیرای تحریر گردیده یکی از سخن شناسان
چون معنی آمده از در بیم که قید حاجب ندارد ناخوانده درآمده گفت ای منیر روشن رای

شمس سپهر سخن سنجی و بدر اوج معنی درجهٔ انوری و سنائی گرفته از ضیای مهر معانی قاسم انوار معانی گشته + و از طالع مسعود پایهٔ سعدی حاصل کرده + و از چرخ ازرقی نشر عنصری یافته + زمین نظمت فردوسی گردیده سخن موزونت هم سنگ حسینی گشته بآئین مینو چهر چهرهٔ سخن را بکمال جمال بیاراسته + چون بتان فرخاری شاهدان معنی را بوجه احسن آرایش داده + و رجه سخن را بچرخ سپهر رسان و شهاب دار قلم را فلکی ساز ظهیر خود باش و ادیب معنی شو منفرد بلی پیشه کن و خسرو معنی باش گهر در نظم و معانی کوس خاقانی زن + و کوکبهٔ سخن را در چار رکن رفیع گردان + بتاییدِ ناصر مظفر باش + و خسروان زمین سخن را از عبید و خادم شمار + طوطی و قمری را و طیور اطیار اشعار + خود را در سخنوری مجسته پندار + چون سیف خود را جوهری ساز + و بند ذوالفقار نظم دوزبان اقلیم معانی بر کشا و در نشأهٔ روحانی لطایف حسن متکلم شو چه بهیم داری داگر چون ابو المفاخر بخت سعد محمود فخر کنی مختاری + صاحب باش + و سواد سخن را کاتبی کن + و از اندیشهٔ سخنان فربه تن خود را به نزار شدن سپرده فقط

تمت

خاتمة الطبع

بر سپاس فروزندهٔ اختر و صلوٰة بر رسول اکبر و اصحاب کالنجوم و آل معصوم که درین زمان تازگی توامان انشاء بلاغت انتما دبیر دیوان سخن وری روشن فکر منیر لاهوری در مطبع فیض منبع جناب منشی نول کشور واقع کانپور بماه اپریل سنه ۱۸۸۱ عیسوی حلیهٔ طبع پوشیده